فلاسفهٔ بزرگ

سُقراط

فلاسفه بزرگ

سقراط

تالیف : آندره کرسون

ترجمه : کاظم عمادی



چاپخانه برادران فردین

مقدمهٔ مترجم

با انتشار سقراط نخستین کتاب از سلسله فلاسفه بزرگ در دسترس خوانندگان محترم قرار میگیرد و از این پس نیزدرمواصل کوتاهی شرح حال وفلسفه وآثار سایر فلاسفه بزرگ ترجمه و انتشار خواهد یافت.

مقصود ازانتشار این مجموعه اینست که خواننده ایرانی را باطرز فکر وفلسفهٔ غرب آشنا گرداند و بزبان ساده جریان تحول فکری بشررا برای وی تشریح سازد

لازم بتوضیح نیست که آشنا کردن‌مردم عادی باانديشه فلاسفه‌بزرگ که درواقع پیشوایان فکری بشر هستند تاچه پایه برسطح فکر وفرهنگ عمومی خواهد افزود واصولا فرهنگ فقیرما تا چه اندازه بچنین مجموعه هائی که تودهٔ مردم را در جریان تحول فکری بشر گذارد نیازمند است و راستی‌هم راه همرنگ شدن‌مابا غربیان واخذ تمدن وفرهنگ‌آنان ساختن چند آسمان خراش و تبدیل‌عبا و دستار بلباس‌کوتاه و کلاه لبه دار نیست و اگر از سالها پیش فکر زمامداران‌کوتاه بین ما بدین نکته متوجه میگشت‌که راه این‌کار بیش ازهر اصلاح ظاهری رسوخ دادن طرز تفکر وعلوم و ادبیات غرب درس تودهٔ مردم میباشد امروز تقلید ما از تمدن اروپائی‌تااین درجه رسوا ومسخره وفرهنگ عمومی ماتا این پایه منحط و عقب مانده نبود مادر این نبردی‌که باحریف آغاز کرده‌ایم بجای اینکه با همان سلاح او بمیدان برویم حربه فرسوده خود را هم بدور انداخته و ضربات اورا برفرق خود احساس میکنیم واگرازاین پس بخواهیم در عرصهٔ‌کارزار جائی بسلامت بریم گزیری نداریم جزاینکه باهمان‌اسلحه حریف مسلح شویم وپیش از هر چیز مردم را بانواع وسایل بطرز فکر و علوم وادبیات وفلسفهٔ غرب ، آنطور که برای‌آنها قابل هضم و فهم باشد آشنا گردانیم وبعبارت دیگر تمدن وفرهنگ غربی رااز الفبای‌آن شروع نموده بتودهٔ مردم بیاموزیم.

برای نگارنده چقدر باعث خوشوقتی و امیدواری گردید هنگامیکه مشاهده کرد سلسله کتابهای علمی وادبی وفلسفی واجتماعی «چه میدانم ؟» بهمت عده‌ای ازفرهنگیان دلسوز مرتبا ترجمه و منتشر میشود. ترجمهٔ این کتابها در شناساندن فرهنگ غرب کمک بسیار مؤثری خواهد کرد و

هر گاه در ترجمهٔ بعضی از این کتابها دقت بیشتری معمول گردد ودر انتشار بقیهٔ مجلدات آن نیز وقفه ای روی ندهد باید گفت که مترجمین این کتاب ها بزرگترین خدمت فرهنگی رابکشور خود انجام داده‌اند

مجموعه حاضر نیز بهمان نیت نوشته شده و منظور نویسنده ساده کردن وقابل فهم کردن عقاید معروف فلسفی برای خوانندگان عادی میباشد واگر درانتشار این مجموعه نیز وقفه‌ای پیش نیاید چندی نخواهد گذشت که فرهنگ ما گنجینه‌ای از کلیات علوم وادبیات وفلسفهٔ غرب در اختیار خواهد داشت و هر کس خواهد توانست درهر رشته ای که خواسته باشد اطلاعاتی درخور فهم ومعلومات خود کسب نماید و فرهنگ عمومی از این فقر وانحطاط عجیب تا اندازه‌ای نجات خواهد یافت .

مجموعه فعلی شامل شرح حال وفلسفه وخلاصه آثار بیست تن از معروفترین فلاسفهٔ غرب میباشد که درواقع معماران فکری بشر وسازندگان فرهنگ غرب هستند ومجلداتی که دراین باره بترتیب انتشار خواهد یافت عبارتند از سقراط ـ افلاطون ـ ارسطو ـ اپیکور ـ مارك اورل ـ مونتنی بیکن ـ دکارت ـ لایب نیتز ـ پاسکال ـ اسپینوزا ـ مالبرانش ـ ولتر ـ روسو ـ شوپنهور ـ کانت ـ اوگوست کنت ـ کلود برنار ـ نیچه ـ برگسون

درتمامی این مجلدات که همه بیک شکل و یك قطع ویك اندازه چاپ خواهد شد نخست شرح حال وسپس فلسفه وبعدا آثار وبالاخره خلاصه‌ای ازمهمترین آثار فیلسوف راکه بقلم خود او نوشته شده مورد بحث قرار خواهد گرفت وعقاید وآثار هرفیلسوف درضمن صفحاتی معدود قسمی ماهرانه فشرده وخلاصه گردیده که خواننده پس ازختم هر کتاب گوئی چندین کتاب مفصل درباره اوخوانده است و بخصوص خلاصه‌ای که ازمهمترین آثارو نوشته های هرفیلسوف درپایان کتاب نقل گردیده خواننده رااز قلم خود آن فیلسوف بانوشته ها و عقایدش آشنا خواهد کرد و لازم بذکر نیست که چنین مجموعه‌ای بااین اوصاف درزبان فارسی بکلی تازه وبی سابقه میباشد .

ازخدا توفیق میخواهم که مرا درانجام این خدمت بزرگ یاری کند ودر انتشار سایر مجلدات این مجموعه نفس وقفه ومانعی پیش نیاید .

تهران ـ کاظم عمادی

۱۳۲۸ . ش

آثـــار

I ـ در مجلداتی که راجع بشرح حال فلاسفه انتشار خواهد یافت ترتیب وقاعده معینی پیروی خواهدشد بدین معنی که نخست زندگی و شرح حال فیلسوف و سپس فلسفه و بعد مجموع کارهائی که آثار وی را تشکیل میدهد و بالاخره خلاصه‌هائی ازافکار و تصانیف اورا مرتباً مورد بحث قرار خواهیم داد

اما برای اینکه دربارهٔ سقراط افاده مرام بحداکثر نمائیم وازتکرار سخن بحداقل احتراز ورزیم بنظرما باید این قاعده‌را اندکی تغییر دهیم.

زیرا بتحقیق سقراط هیچ نوشته‌ای ازخود بیادگار ننهاده . نهایت اینکه اگر بقول فدون[1] اعتماد داشته باشیم ، هنگامیکه درزندان بانتظار اجرای حکم اعدام بوده ، آخرین دقایق عمرخودرا مصروف تنظیم « مناجات به آپولون[2] » و بنظم در آوردن « افسانه های اروپ[3] » نموده است و حتی مناجاتی هم تهیه کرده است که بنابر روایت «دیوژن لائرس[4]» بدین مضمون آغاز میشده «من بتو درود میفرستم ، ای آپولون دودلوس و به‌توای دیان، ای فرزندان لایق » افسانه اصلی با این کلمات آغاز میشده: «ازوپ بنای کورنت[5] سفارش کرد که تقوی را از روی عقاید مردم قضاوت نکنند » اما دیوژن لائرس خودش هم از صحت انتساب این مناجات سقراط مطمئن

---

۱ Phédon ۲ – Apollon ۳ – Esope ٤ – Diogène Laerce
٥ – Corinthe

نیست پس ما هم باید در این باره اصرار ورزیم ما یك سطر هم در دست نداریم که بتوانیم با اطمینان بگوئیم بدست سقراط نوشته شده و «عصاره» آثار او باشد از طرف دیگر، هرچند فلاسفه‌ای هستند که پاره‌ای اصول را تعلیم میدهند ولی خود هرگز بآن اصول عمل نمیکنند، سقراط کاملا برخلاف آنها بود او در عین آنکه اصول عقاید خود را اشاعه و ترویج میداد همانها را نیز خود بکار می بست. بقسمی که سلوك و رفتار او یك نوع تفسیر و تجسم مادی افکار او بشمار میرفت. زندگانی او اثر اصلی او میباشد پس بنظر ما لازم است درباره مراحل مختلف زندگانی او شرح و بسط مفصلی بدهیم

دراینجا دو مسئله برای ما پیش میآید:

اول ـ از آنجا که سقراط هیچ نوشته‌ای ازخود باقی نگذاشته پس برای اینکه بشرح حال و شخصیت و فلسفه او پی ببریم چه راهی درپیش بگیریم ؟

دوم ـ از آنجا که زندگانی سقراط و فلسفه او با یکدیگر توأم است، اسناد خود را برای اجتناب از تکرار مکررات بیهوده چگونه ارائه دهیم؟

II ـ زندگانی و سخنان سقراط در نظر بسیاری از معاصرین و شاگردانش باندازه‌ای پر ارج و جالب دقت رسیده بود که وقایع مهم زندگانی و نکات اساسی سخنان او را برای ما حکایت کرده‌اند و همین روایات معاصرین وشاگردان او اسناد گرانبهائی هستند که ما میتوانیم و باید بدانها اعتماد نمائیم ولی این اسناد مستلزم انتقاد احتیاط آمیزی هستند

دیوژن لائرس در «زندگانی سقراط» اظهار میدارد که بعد از مرگ سقراط، گذشته از افلاطون و گزنفون[1] و آنتیستن[2]، ده نفر فیلسوف بودند

---

۱ — Xénophone ۲ — Antısthéne

که «سقراطی» نامیده میشدند و آنها اشین[۱]، فدون، اریستیپ[۲]، کریتون[۳] سیمون[۴]، گلوکون[۵]، سیمیاس[۶]، کبس[۷]، مندم[۸] بودند در بین این فلاسفه معمول چنین بود که مکالماتی ترتیب میدادند که سقراط نقشی در آن عهده‌داشت. ازاین‌مکالمات، فقط آنهائیکه‌افلاطون‌وگزنفون درکتابهای خود ضبط کرده‌اند باقی مانده و از سایر مکالمات جز قطعات مختصر و عناوین متعددی که دیوژن لائرس بدون‌توضیح بیشتری آنهارا میشمارد، چیزی دردست نداریم

اگر بقول این شخص اعتماد داشته باشیم، کریتون نخستین کسی است که «موضوعاتی‌راکه گردآورده بود، بشکل‌تفسیر» دردسترس مردم نهاد. ازطرف دیگرفکرنقل نمودن مکالمات سقراط را به سیمون دباغ نسبت میدهند. اما اشین دراینکار بهتر موفق شد،حتی اورا متهم میکنند که‌چند مکالمه‌ای‌راکه ازطرف سقراط‌تنظیم‌شده وگزانتیپ[۹] بیوه سقراط باو داده بود بخود منتسب کرده‌است. اما همه این شایعات بنظر افسانه میرسد و برای‌ماچندان اهمیت‌ندارد زیرا تنهااسنادی که برای‌ما درخور استفاده است، برخی مکالمات افلاطون و پاره‌ای ازآثار گزنفون و چند شهادت‌پراکنده در رسالات متأخرین است.

دراینجا مسئله‌ای‌پیش‌میآیدکه حل‌آن خالی ازدشواری نیست و آن اینست که ما برای شناسائی سقراط و افکار او تا چه اندازه بایستی به‌متون افلاطون از یکطرف و بمتون گزنفون از طرف دیگر اعتماد داشته باشیم؟

---

۱ – Eschine ۲ – Aristippe ۳ – Criton ٤ – Simon
٥ – Glaucon ٦ – Simmias ۷ – Cébès ۸ – ménédéme
۹ – Xantippe

دراین نکته تقریباً همه بریك عقیده‌اند که شخصیتی را که افلاطون از سقراط برای ما مجسم نموده مسلماً جنبهٔ فوق‌اساسی داردو منظوراو این بوده که سقراط را بعنوان قربانی بیگناه حماقت بشری بما معرفی کند ولی این موضوع چنین معنی نمیدهد که تمام حالات و کیفیاتی را که او دربارهٔ سقراط گزارش داده قلب ماهیت نموده‌است گزارشها و تفصیلات او ممکن است رنگ آمیزی شده باشد ولی از این معنی نمیتوان چنین نتیجه گرفت که هیچ بارقه حقیقتی در آنها هویدا نیست .

هنگامیکه بحث راجع بفلسفهٔ سقراط است رعایت احتیاط بیشتر احساس میگردد این نکته درخور انکار نیست که در بین مکالمات افلاطون مکالماتی هست که موضوع بحث آنها از مسائلی است که سقراط درباره آنها بحثی نکرده وحتی احتمال دارد که هرگز دربارهٔ آنها نیاندیشیده باشد واگر دراین مکالمات وی بعنوان مخاطب معرفی میشود ، صرفاً از اینجهت است که افلاطون افکار خود را از زبان او بیان وترویج نماید . مکالمات دیگری هست که ممکن است آنها را مکالمات سقراطی نامید که در آنها برعکس ، ترویج عقاید سقراط منظور اصلی بنظر میرسد .در بین این دو دسته ، چندین مکالمه هست که ممکن است مخلوطی از افکار سقراط و افکار افلاطون را شامل باشد ، مثلا نمیتوان مکالماتی از رشته فیلب[1] ، تیمه[2] ، سوفسطائی[3] ، بارمنید[4] را که همه آثار بلوغ فکری و سن پیری افلاطون است منسوب بسقراط دانست ولی درعوض تقریباً همه بریك عقیده‌اند که مکالمات پروتاگوراس[5] ، ایون[6] ، مدح سقراط ، کریتون[7] ، اوتیفرون[8] ، خارمید[9] لاخس[10]

---

١ – philébe ٢ – Timée ٣ – Sophiste ٤ – parménide
٥ – protagoras ٦ – Ion ٧ – Critone ٨ – Euthyphron
٩ – Charmide ١٠ – Lachès

لیزیس[۱] ، جمهوریت ، ترازیمارك[۲] ، هیپیاس[۳] متعلق بسقراط میباشد این مکالمات شامل همان افکاریست که معمولا بسقراط نسبت میدهند سایر مکالمات هم هرچند عقاید و نظرات افلاطون را تشریح میسازند ولی باز هم نفوذ فکر سقراط در آنها پیداست

آثار گزنفون که شامل مکالمات سقراط هستند بالغ برچهار میباشد که عبارتند از: مدح سقراط ، خاطراتی از سقراط یا گفتگوهای قابل یادداشت، ضیافت ، اکونومیك درباره اهمیت وارزش تاریخی این آثار جزو بحث‌های مفصلی شده است برخی منقدین آلمانی حتی منکر این هستند که گزنفون عصر سقراط را درك کرده وازمحضر اوفیض برده باشد ، منقدین عالیمقداری چون آ وم کروازه برعکس معتقدندکه برخی از این متون صحیح ترین اسنادی است که ما برای درك شخصیت و فلسفه سقراط در دست داریم . ما نیز حق بجانب آنهامیدهیم ، مسلما مکالماتی که گزنفون درکتابهای خود ضبط کرده عیناً همان سخنانی نیست که ازدهان سقراط بیرون آمده هیچ حافظه‌ای آنقدر دقیق نبوده است که تمام بیانات سقراط را عینا حفظ نماید وهمچنین مسلماً افکاری را که افلاطون بسقراط نسبت میدهد غالباً عالی‌تر و بافدتر ازافکاری است که گزنفون آنهارا نقل کرده . اما افلاطون آن افکار را بصورت شاعرانه نقل کرده درصورتیکه گزنفون برعکس، سادگی وصداقتی ازخود نشان داده که شهادت اورا بیشتر قابل اعتماد میسازد شاید ما قیافهٔ سقراط را از روی مکالمات افلاطون بهتر بشناسیم ولی به‌تسلسل افکاراو ازروی نوشته‌های گزنفون شاید بهتر پی ببریم. فقط چیزیکه هست تمام نوشته‌های او بیکسان قابل استفاده نیست

---

۱ - Lysis ۲ – Thrasymaque ۳ – Hippias

وهمانطورکه آ. و م. کروازه معتقدند باید اکونومیك گزنفون را کنار بگذاریم. این اثرچندان واجد افکاریکه مستقیماً ازسقراط ناشی‌میشود نیست، بلکه خلاصه‌ای از تجربیاتی‌را که گزنفون از زندگانی در ییلاق بدست آورده شامل است وشاید در فصول اولیه آن که حاوی اندرزهائی بکدبانوان و دعوت آنها بنظم و ترتیب و بر حذر داشتن‌شان از بزك و - آرایشهای‌مصنوعی ومراقبت‌ازخدمتکاران‌مریض‌است، اثری ازنفودسقراط مشهود باشد.

«ضیافت» گزنفون درخور توجه بیشتری است بین این نوشته و ضیافت‌مشهورافلاطون شباهت‌های‌تامی‌موجوداست. احتمال‌دارد گزنفون ازافلاطون، آنهم با ناشیگری تقلیدکرده باشد ولی درهرصورت ضیافت‌او هم برای ما مدرك معتبری است و ازروی‌آن پاره‌ای جزئیات زندگانی و قیافهٔ سقراط و همچنین محیطی را که در مجالس عشرت و باده گساری حکمفرما بوده بهترمیشناسیم. این‌مجالس را ثروتمندان بافتخار کامیابی هائی‌که حاصل میکردند، برپامینمودند ودرآنهابحد افراط‌غذا وشراب مهیا میکردند ونوازندگان ورقاصان‌وبازیگران وسیلهٔ سرگرمی‌میهمانان را فراهم میآوردند. ممکن است‌مکالمات این‌کتاب همه ساختگی باشد اما بنظرمیرسدآنها را بکمك‌حرفها، فرمولها واستدلالها ولطیفه‌هائیکه سقراط درجندین مورد بکار برده ساخته باشد.

«مدح سقراط» گزنفون این‌خاصیت را دارد که آنچه ما بنقل از افلاطون دربارهٔ محاکمهٔ سقراط و دلایلی‌راکه بیشك برای دفاع ازخود بکار برده میدانیم تأیید و تکمیل مینماید و نزدیك بودن این دو متن را بیکدیگر باید مهم دانست

بالاخره مهمترین نوشته های گـزنفون برای فهم فلسفهٔ سقراط گفتگوهای قابل یادداشت یا خاطراتی ازسقراط است که مشتمل برچهار مجلد است .

فصل‌های اولیه کتاب‌اول در بارهٔ موضوعاتی شبیه بموضوعات مدح سقراط شرح و بسط میدهد مبنی‌براینکه : سقراط همیشه آئین دولت را پیروی میکرده و برخلاف تصورهر گز جوانان‌را فاسد نکرده‌است فصل های بعدهمان کتاب‌ازوجود یك‌مشیت‌الهی واعتدال‌وفروتنی بحث‌میکند

کتاب دوم مشتمل براتنقادی ازبردباری مفرط و توصیه و اندرز سقراط بفرزند ارشدش‌لامپروکلس[۱] درباره اینکه چه دینی از مادرعصبی مزاجش گزانتیپ بگردن دارد واهتمام برای نزدیك‌کردن دو برادر بنام خرفون[۲] وخرکرات[۳] بیکدیگر وملاحظاتی‌راجع بدوستی‌وانتخاب‌دوستان و طریقهٔ آزمودن‌آنان واندرزهای عملی خطاب باشخاص مختلفی است که درحال پریشانی واندوه بسرمیبرند

کتاب سوم که بیشتردر بارهٔ فن سپاهیگری بحث میکند در لزوم رعایت اعتدال درتمام موضوعات بخصوص برای کسی که سودای ریاست و پیشوائی سر دارد اصرار میورزد و همچنین در آن اطلاعاتی از روابط زیبائی ، خوبی وفایده وراجع بصنعت مجسمه سازی وبالاخره اندرزهائی بیك فاحشه در بارهٔ فن دلربائی ونگاهداری ازعشاقش مندرج است .

کتاب چهارم مشتمل برمکالمات بس مهمی با اوتیدم و باهیپیاس میباشد سقراط در این مکالمات از لزوم خود شناسی و حقیقت داشتن یك مشیت الهی و ارزش اعتدال و اهمیت شجاعت و حدودیکه در کسب

---

۱ – Lamproclès ۲ – ChéréPhon ۳ – Chérécrate

معرفت باید رعایت کرد بحث میکنند.

درهر صورت هم آهنگی میان افکاری که افلاطون درمکالمات اولیه خود بسقراط نسبت میدهد با افکاری که گزنفون بدومنسوب میسازدغالباً بحد کمال موجوداست.

نتیجه آنکه: وقتی سخن اززندگانی سقراط درمیان است، بدون ترس وواهمه باید بافلاطون وگزنفون و روایاتی که دیـورن لائرس نقل نموده رجوع کنیم وهنگامیکه بحث ازافکاراو بمیان میآید باید بیاد آوریم که گوئی سقراط خودش هم بآثار اولیه افلاطون اعتراض نموده است «این جوان چه چیزها ازقول من نقل کرده است که من هرگز در فکر آنها نبوده‌ام!» در این صورت اگر آثار دوران کهولت اورا میخواند چه میگفت

III ـ ملاحظات گذشته، بدون شك کافی است، صحت روشی را که ما دراین باره پیش گرفته ایم درنظر خوانندگان روشن نماید.

آنچه تا کنون شرح دادیم راجع بمجموعه اسنادی بود که درنظر ما شخصیت وافکار سقراط رابهتر ازهمه معرفی میکند ولی بسیاری ازاین اسناد بقدری قیافه وفلسفهٔ فیلسوف مارا برای ما روشن میکند که ما نتوانستیم آنها را بصورت دیگر [illegible] منتشر کنیم وخواننده آنهارا درضمن شرح حال وفلسفهٔ سقراط خواهد خواند

امیدواریم این کتاب توجه خواننده را از [illegible] عجیب سقراط [illegible] ستایندگان این حکیم بزرگ پی سرند [illegible] اندرزها و سرمشق های او غفلت کرده اند [illegible] بیات برای خود میاندوزند و [illegible] دیوانگی براستی فرسوده است!

زندگی

دوچیز مانع از آنست که ما بحقیقت زندگانی کسی که منظور نظر داریم درست پی ببریم. یکی اینکه اسناد معتبری راجع بتاریخچه زندگانی او در دست نداشته باشیم ودیگر اینکه جز مشتی افسانه ها وقصص معلوماتی در باره او نداشته باشیم.

ما نمیدانیم که زندگانی پادشاهان حبشه بر چه منوال بوده ویا اینکه درست نمیتوانیم قیافه واقعی رمولوس را در نظر مجسم نمائیم.

همینکه میخواهیم بنوشتن زندگانی سقراط مبادرت ورزیم مانع دوم در برابر ما عرض وجود میکند. هیچ فیلسوفی شهرتی چنین جهانگیر از خود باقی نگذاشته وهیچ فیلسوفی این اندازه حس ستایش وتکریم ملتها را بخود جلب ننموده

ولی سراسر زندگانی او آمیخته باافسانه میباشد. داستانهای حقیقی یا ساختگی در باره او بسیار گفته اند واومانند مقدسات آئین کاتولیك هاله ای بگرد سر دارد. پس سعی کنیم به بینیم که تاریخ در باره او چه میگوید

افلاطون، گزنفون ودیورن لائرس منابع مهمی در اختیار ما نهاده اند ولی بازهم باید نسبت بروایاتی که دیورن لائرس نقل کرده بی اعتماد باشیم او در سال ۲٤۰ میلادی یعنی بیش از شش قرن بعد از مرگ سقراط در باره او چیز نوشته است. پس روایات اورا باید با منتهای احتیاط تلقی نمائیم

ما برای تعیین تاریخ تولد سقراط ناگزیر باید بحسابهائی بپردازیم. نوشته هائی که در دست داریم همه اتفاق دارند که در ۳۹۹ قبل از میلاد بود

که سقراط پس از یك دادرسی ظالمانه جام شوكران نوشید و همچنین در این موضوع بریك عقیده‌اند كه او در آنوقت ۷۱ ساله بود پس تولد او میبایستی حدود ۴۷۰ پیش از میلاد اتفاق افتاده باشد بی آنكه بتوانیم سال و ماه تولد او را جزماً تعیین نمائیم. با اینهمه پیروان افلاطون جشن تولد او را در ششم ماه تارژلیون برپا میكردند كه در زمان ما بمعنی پایان آوریل یا اول مه میباشد شاید این رسم سنت صحیحی بوده ولی عجالةً هر گونه تحقیق دقیق برای در این مورد غیرمقدور است

سقراط كاملاً در قرن پنجم قبل از میلاد میزیسته و این قرن یكی از درخشان‌ترین اعصار تمدن یونانی و بخصوص تمدن آتنی است معاصر او پریكلس[1] بود كه تا ۴۲۰ زندگانی كرد.

فیدیاس[2] در زمان جوانی او پارتنون را بانجام رسانید و همچنین او توانست تراژدی‌های بزرگ سوفوكل[3] و اوریپید[4] را دیده و شخصاً با آریستوفان[5]

---

۱ – Périclès خطیب و سیاستمدار مشهور آتن كه در ۴۵۹ پیش از میلاد رقیب سیمون و پیشوای حزب ملی گشت و قدرت دریائی و مستعمراتی آتن را بر پایه‌های محكمی استوار نمود و آتن را بجنگ پلوپونز كشانید و از ۴۴۰ تا ۴۳۱ هنر و ادبیات را تشویق نمود و آتن را با بناهای مجللی زینت داد بطوری كه درخشان‌ترین عصر تمدن یونان بنام او مشهور گردید (۴۹۹ تا ۴۲۹ پیش از میلاد)

۲ – Phidias بزرگترین مجسمه ساز یونان باستان از آثار مشهور او ژوپیتر اولمپ و میزو معبد پارتنون است

۳ – Sophocle شاعر مشهور تراژیك یونان كه فعلا جز هفت نمایشنامه از او نامی نیست و همه از شاهكارهای او بشمار میرود (۴۹۷ تا ۴۰۵ پیش از میلاد)

۴ – Euripide یكی از سه شاعر بزرگ تراژیك یونان (متوفی در ۴۰۸ پیش از میلاد)

۵ – Aristophane مشهورترین شاعر كمیك آتن در قرن پنجم پیش از میلاد كه غالب كمدیهای او هجو نامه‌های سیاسی و گاهی ادبی بشمار میرود این شاعر با سقراط میانه خوشی نداشت چنانكه در نمایشنامه [illegible] وی را مورد حملات بی‌انصافانه قرار داده

آشنائی داشته و نیز با آلکیبیاد[۱] روابطی داشته و از بین فلاسفه ممکنست با پارمنید[۲] هم صحبت کرده باشد بهر حال ظاهراً سقراط با مشهورترین متفکرین این عصر از قبیل انکساغورث، کراتیل[۳] شاگرد هراکلیت[۴]، و سوفسطائیانی مانند پروتاگوراس[۵]، هیپیاس، پرودیکوس[۶]، گورژیاس[۷]، و ریاضی دانان و دانشمندان و منجمین و فیزیکدانهائی که افتخار فرهنگ یونانی آن عصر بودند آشنائی و آمیزش داشته.

پدر سقراط سوفرونیسک[۸] بود و پیشهٔ حجاری داشت. بنا بپاره ای روایات سقراط همین پیشه را فرا گرفته چنانکه دیوژن لائرس میگوید « دوریس مدعی است که او سنگتراش بوده و عده‌ای اظهار میدارند که همو مجسمه « گراسها »[۹] را که لباس پوشیده در دژ آتن نمایش داده شده ساخته است. » و همین موضوع دستاویزی بدست تیمون[۱۰] داد که وی را در اشعار

---

۱ – Alcibiade سردار شجاع آتنی که مدتی نیز شاگرد سقراط بود و بریاست حزب ملی نائل گشت و میهن خود را وارد کشمکش با سیسیل نمود و خود بفرماندهی نیروهای اعزامی به سیسیل منصوب گردید لیکن پس از چندی باتهام هتک حرمت از مجسمه های هرمس احضار شد و او ناگزیر بنزد والی تیسافرن گریخت و موقتی نیز لاسدمون را برضد میهن خود برانگیخت و سپس با آتن از در آشتی درآمد و بالاخره در سعید بحکم والی بی تینی بقتل رسید (۴۵۰–۴۰۴ پیش از میلاد)

۲ – Parménide فیلسوف یونانی متولد درحدود ۵۴۰ پیش از میلاد که او را باید ادامه‌دهندهٔ فلسفه زنون دانست

۳ – Cratyle ۴ – Héraclite ۵ – Protagoras ۶ – Prodicos
۷ – Gorgias ۸ – Sophronisque

۹ – Grâce(les) از انواع بت پرستها که مجسم و مظهر فریبنده‌ترین چیزهائی که در زیبائی وجود دارد بودند و تعدادشان بالغ بر سه میباشد آگلائه، تالی، اوفروزین

۱۰ – Timon فیلسوف یونانی در قرن پنجم پیش از میلاد که نام او در آن زبان مرادف بد خلق و تند خو گردید روزی چندین نفر آتنی را بدرخت انجیر باغ خود بدار آویخت و بهمشهریان خود گفت «که چون قصدش این بود که این درخت را ریشه کن کند این کار را بعهده داوطلبان خود کشی گذاشت» از ... وی در نمایشنامه برندگان هجو کرده

هجو آمیز خود چنین توصیف نماید: «از این « گراس ها » این سنگتراش واین منقد قوانین واین سحر کننده آتن، این طرار واین مسخره‌چی واین نیمه آتنی واین مرد آب زیرکاه بوجود آمد.» شاید دراین روایت بارقه حقیقتی موجود باشد.

موضوع جالب تر اینکه مادرش که فنارت[1] نامیده میشد پیشه قابلگی داشت. واین امر ممکن است نفوذ معتنابهی در تکوین افکار سقراط داشته واورا تحریك نموده است که نه چون استادی که تعلیم میدهد بلکه مانند زاینده و مامائی مردم را بکشف آنچه در وجود خود دارند کمك نماید.

آیا سقراط دردوران جوانی چه نوع تربیتی بخود دیده؟ این موضوعی است که هنوزهم درنظر مامبهم وتاریك میباشد ولی باوجود فقر ومسکنت والدینش مسلم است که آنچه یك جوان آتنی درعصر او ممکن بود فرا گیرد فرا گرفته است. ازاین بابت تعجب نکنیم. مقتضیات آنروز برای نشرواشاعه معلومات مساعد بود وچون دررژیم اجتماعی یونان که براساس بردگی « بربرها » استوارشده بود، تمام کارهای پرمشقت وپست خاص غلامان بود جوانان آزاد یونان فرصت داشتند که اوقات بیکاری خود راصرف کارهای هنری وعلمی وفکری نمایند و اینگونه کارها بقسمی در آتن رونق داشت که استادان بسیاری ازهمه نوع بدانجا روی میآوردند و بسیاری از شاگردانشان جزبا پرداخت شهریه بدرك محضر آنان نائل نمی گردیدند ولی شاگردانی هم بودند که ازدرسهای آنان خواه مستقیماً ومجاناً وخواه بطورغیرمستقیم وازراه مکالمه ومباحثه باشاگردانی که‌در

---

۱ - Phénarète

محضر آنها حاضر بودند استفاده میکردند.

مکالمات افلاطون و گفتگوهای قابل یادداشت گزنفون تا اندازه ای ما را بمحیطی که احتمالا سقراط پیش از تعلیم دادن سایرین در آن کسب معرفت میکرده آشنا میسازد. قبلا باید خاطر نشان سازیم که تمام جوانان ذکور آتن تعلیمات فنی بمنظور پرورش سربازانی برای میهن فرا میگرفتند و این تعلیمات عبارت بود از: تمرینات ورزشی، تمرینات نظامی، انضباط اخلاقی، سرود های جنگی که برای هم آهنگ کردن افکار وتهییج روح مردانگی وشهامت افراد تهیه میکردند وباز باید خاطر نشان سازیم که بسیاری ازجوانان خود را بمنظورشرکت دربازیهای المپیك و مسابقات ارابه رانی، پرتاب وزنه، زوبین و نبردهائی ازهمه قسم آماده میکردند وبرخی از آنها بخیال ربودن تاجهائی بودند که بشعرا ونویسندگان زبردست اختصاص داده بودند - پس تعجبی ندارد که در چنین محیطی، جوانی که دارای نبوغ و استعداد فوق العاده است تعلیم و تربیت سابسه ای بخود دیده باشد و مسلما سقراط استادانی از میان فلاسفه داشته است.

چنانچه بقول دیوژن لائرس اعتماد نمائیم سقراط شاگرد انکساغورث بوده است وچون این فیلسوف ناگزیر شد آتن را پس از تحمل محکومیتی ترك نماید سقراط با مکتب آرخلائوس[۱] فیزیك دان آشنائی پیدا کرد ولی این موضوع قابل تردید است. چیزیکه حقیقت ندارد همین است که او محضر سوفسطائیان مختلفی را درك کرده باشد درمکالمات افلاطون سقراط علت تکرار میکند که او شاگرد پرودیکوس[۲] بوده است. اومسلماً

۱ - Archélaus ۲ - Prodicos

هیپیاس ، پروتاگوراس ، گورجیاس و آنتیفون[1] را که افلاطون و گزنفون عقاید ومباحثات آنها راگزارش داده انـد میشناخته و بیشك بهمین جهت بوده‌است که‌توده اورا باآنهااشتباهمیکرد وهمین‌موضوع‌هم درموقع‌خود بدو زیان رسانید .

پس باید اقرارکنیم که مـا راجع بجوانی سقراط اطلاعات بسیار ناقصی داریم .

ولی آیا راجع بدورهٔ بعد ازجوانی اواطلاعات بیشتری داریم ، دراینجادو نکته هست که‌در باره آن تمام‌ناظرین زندگانی اوتوافق نظر دارند .

نخست اینکه سقراط متأهل بوده بعضیها اشاره کرده اندکه او متوالیاًدوهمسر اختیار کرده یك چیزمسلم است وآن اینکه او یـك زن داشته و نام زنش گزانتیپ بوده واین زن هم بمنتهای تند خوئی و بـد خلقی‌شهرت داشته. بنابرروایت گزنفون درکتاب ضیافت روزی آنتیستن[2] یکی از شاگردان سقراط شنیدکه سقراط میگوید با تربیت‌کردن زنها چیزها میتوان ازآنها بدست‌آورد واو اعتراض‌کرد وگفت :

« بسیار خوب ، سقراط ، حال که عقیده توچنین است ، پس چرا بجای اینکه کارخودرا باگزانتیپ‌یکسره سازی با اوکه بدخوترین زنان بشمارمیرود راه سازگاری پیش گرفته ای ؟ سقراط پاسخ داد برای این که من می‌بینم کسانیکه میخواهند سوارکاران قابلی بشوند مطیع ترین اسبها را برای خود تهیه نمی‌کنند بلکه چموش‌ترین آنها را انتخاب می‌کنند زیرامطمئنند که اگر آن اسبهارارام کردند اسبهای دیگررا بآسانی

---

۱ – Antiphon　۲ – Antisthène

زیر مهمیز خواهند کشید. من میخواستم فن زیستن در اجتماع را با مردم یاد بگیرم و از این روی گزانتیپ را بهمسری اختیار کردم و مطمئن بودم اگر بتوانم خوی ناهنجار وی را تحمل کنم با طبایع دیگر بسهولت توافق وسازش پیدا خواهم کرد. » سقراط همچنین سه فرزند داشت که وقتی محکوم بنوشیدن زهر شد دوتای آنها هنوز خردسال بودند.

ناظرین زندگانی او دربارهٔ فقر و مسکنت او نیز متفق‌الرأیند. و چنانکه گزنفون در کتاب اکونومیك مینویسد، ولو اینکه بهای اثاثه و خانه اش را هم درنظر بگیریم. دارائی او از پنج مین متجاوز نبود که این مبلغ بپول ما خیلی ناچیز است. پس آیا با این شرایط چگونه امرار معاش میکرد؟ مسلماً زندگی در آنزمان خیلی ارزان بوده و خود و خانواده اش با قناعت کامل بسر میبردند با اینهمه دیوژن لائرس از قول اریستوکسن[۱] سپراسپینتاکس[۲] اظهار میدارد که سقراط پول خود را باگرفتن بهره وام میداد و هربار که پول او پس داده میشد این عمل را تکرار میکرد. وهر چند سقراط هرگونه اعانه نقدی را رد میکرده ولی از روی نوشته دیوژن لائرس دربارهٔ زندگانی گزانتیپ، میتوان حدس زد که او هدایائی از قبیل گندم و شراب را می پذیرفته. بهر حال ما هیچ مدرکی راجع باینکه او حرفه منظم و پردرآمدی داشته دردست نداریم و وقتی باین وضع میاندیشیم با اندازه ای بعلت خشم و تند خوئی گزانتیپ پی میبریم.

همچنین میدانیم که سقراط در آتن بدنیا آمده و درهمه عمر هم در آنجا زندگی کرده و تنها مسافرتی که مبادرت ورزید عزیمت بکرنت بود تا در بازیهای ایسمیك[۳] شرکت نماید. زندگی خود را در میدانهای

---

۱ – Aristoxène ۲ – Spinthax

۳ Isthmique بازیهای یونان که در تنگه کرنت بافتخار پتون انجام میشد

وی ، دردکانهای دوستان ، زیررواقها ، درسایهٔ ستونهای معابد ، با لمه ومباحثه ومصاحبه میگذراند .

حال اگر بهتر بخواهیم وی را بشناسیم عاقلانه تر آنست که مکالمهٔ افلاطون بنام ضیافت راباز کنیم ومندرجات آن را مورد بررسی قراردهیم :

همه درسرای آگاتون[۱] جمعند. اوبافتخارجایزه‌ای که برای نوشتن اولین تراژدی اش ربوده است چند تنی ازدوستان رابسور دعوت کرده. در میان آنها سقراط هم دیده میشودکه « برای قشنگ شدن » کفشهای صندلش راپوشیده،زیرابسرای « پسرك قشنگی »رفته‌است محاس مرکب است ازخودآگاتون ، آریستودم[۲] پوزانیاس ،[۳] آریستوفن - اریکسیماك[۴] پزشك وفدر[۵] وچندتن‌دیگر،همه موافقت کرده‌اند که دیگرشراب ننوشند زیرا روز پیش بحد افراط نوشیده بودند قرار است هرکس بنوبه خود مدحی ازعشق بگوید و ازهمین روی فدروپوزانیاس واریکسیماك و اریستوفان‌یکرشته‌سخنان دلپذیر گفتندوسقراط از مکالمه‌ای که باولوتیم کاهنه داشته گزارش داد

دراین موقع ، حلقه بردرزدند . علامی درراگشود « ولحظه ای بعددرحیاط صدای آلکیبیاد نیمه مست‌راشنیدیم که‌عربده‌میکنیدوفریاد میرد آگاتون‌کجاست ، مرا نزدآگاتون ببرید ؛ آنگاه زن نی نواز و چندتن ازخدمه زیربازوانش راگرفته واو رابسوی در نالاری که‌ما بودیم آوردند . آلکیبیادآنجا ایستاد،سرش‌مزین‌بتاج بزرگی ازگلهای بنفشه‌و

۱ – Agathone ۲ – Aristodème ۳ Pausanias ٤ - Eryximaque
٥ – phèdre

عشقه و چند نوار کوچك بود.»

با وجود مستی‌اش، برسر میز شرابخواران نشست و درهمان حال مستی است که داستان سقراط را برای ما حکایت میکند، همان سقراطی که درکنار او نشسته است و گوئی از او میترسیده.

و سقراطی که او برای ما توصیف میکند دارای سه شخصیت جسمی روحی و اخلاقی است.

ازلحاظ جسمی سقراط بسیار کریه المنظر و زشت است. بقسمی که شبیه یك خمره بزرگ مضحك است اما از آن خمره ها که در آن گنجها پنهان است.» لیکن، دوستان عزیز. برای اینکه من سقراط را مدح گویم محتاج بمقایسه هائی هستم شاید او خیال کند که من میخواهم با وی شوخی کنم ولی بشما اطمینان میدهم که کاملا جدی حرف میزنم. نخست می ـ گویم که او درست شبیه این سیلن[1] هائی است که در کارگاههای مجسمه سازان دیده میشود و هنرمندان آنهارا با نی هائی که دردست دارند نمایش میدهند. و وقتی آنها را ازهم باز میکنند، درداخلشان مجسمه‌های ارباب انواع را مییابند. پس من ادعا میکنم که او بخصوص بمارسیاس[2] ساتیر شباهت دارد. تو خودت هم سقراط تکذیب نمیکنی که صورت ظاهر تو این تشبیه وفق میدهد.»

زشتی سقراط ازحیث سرطاس و پیشانی بورفته و بینی پهن و قامت کوتاه و شکم برآمده موضوعی است که در تمام اسناد و نوشته های قدیم

---

۱ - Silène خدای ... و پدر باکوس که افسانه های باستانی یونان او را بصورت ... معرفی میکنند.

۲ - Marsyas

مذکور است و مجسمه سازان در مجسمه هائی که از او میسازند این خصوصیات را در نظر میگیرند و در «ضیافت» گزنفون دیده میشود که سقراط خودش دراین باره مزاح میکند و درفصل پنجم با کریتوبول[۱] راجع بارزش زیبائی مشاجره‌ئی دارد :

«خوب ، تو که اینهمه بزیور فضیلت آراسته ای ثابت کن که زیبا تر ازمن هستی ـ برای اثبات این موضوع باید مشعلی اینجا بیاوری ـ آیا تصور میکنی که زیبائی فقط دراسان وجود دارد یا درموجودات دیگر هم هست ؟ ـ مسلماً درموجودات دیگرهم هست مثلا دریك اسب ، دریك گاو ودراشیاء بیجان هم زیبائی وجود دارد مگرشما نمیگوئید چه شمشیر قشنگی ، چه نیزه زیبائی !

ـ اما چگونه ممکنست اشیائی چنین بیشباهت قشنگ باشد ؟ ـ اگرطبیعت یا هنر آنهارا درست در همان موردیکه باید بکاربرده شود استعمال نماید ـ میدانی برای چه ما بچشم های خود نیازمندیم ؟ ـ ظاهراً برای دیدن ـ پس دراینصورت چشمهای من زیبا ترازدیدگان تواست . ـ حطور ؟ ـ زیرا چشمهای تو جز بخط مستقیم نمی بیند وحال آنکه چشمهای من ازپهلوهم می بیند زیرا بر آمده هستند .

ـ پس بحساب تو حیوانی که قشنگترین چشمها را دارد خرچنگ دریائی است ! ـ هیچ تردیدی نیست زیرا طبیعت باو چشمهائی با قدرت سکهب آوری بخشیده است ـ خوب ، ولی دماغ تو آیا زیبا تر از مال منست ؟ ـ دماغ من هم زیباتر است درصورتیکه قبول کنیم خدایان منخرین راجهت درك بوها برای ما درست کرده اند سوراخهای بینی تو بسمت

۱ – Critobule

زمین متمایل است ، وحال آنکه سوراخ های بینی من روببالااست بقسمی که هوائی که ازهمه طرف متصاعدمیشود درك میکند ـ ولی یك بینی کوتاه وپهن چگونه زیباتر از یك دماغ قلمی است ؟ ـ زیراچون سدی تشکیل نمیدهد ، هردوچشم میتوانندآنچه میخواهند به‌بینند ، درصورتیکه یك بینی کشیده آنها را ازهم جـدا میکند مثل اینکه تعمدی در ایجاد مانع میان دوچشم موجودبوده » واین مزاح بدین‌نحوادامه میبابدکه مجموع آن وجود روح زیبائی رادرپیکرزشتی تایید میکند .

این پیکرزشت حتی چه سرایه های دیگری اززیبائی‌نداشت مسلما مورد بی اعتنائی وتحقیر یونانی هائی کـه عاشق زیبائی مردانـه و جوان وبرهنه بودند واقع‌میگردید و ازهمین پیرایه‌ها است که آلکیبیاد مدح وتمجید میکند .

نخست زیبائی روحی سقراط رابابد درنظرگرفت سقراط مردی است که اظهارمیکند هیچ چیز نمیداند و تمام مباحثات نیزبا پیروزمندی وذیحق شناختن‌اوختم‌میگردد اومردی است که هرگزدرقواعد فصاحت مطالعه نکرده وحتی بخود میبالدکه ازفصاحت بهره ندارد ولـی وقتی لب بسخن میگشاید همه کس رامانند افسونگری مجذوب میسازد و به همین علت وهمچنین بسبب کراهت منظراورا به مارسیاس تشبیه میکنند: « مارسیاس مردم را ، اصوات قشنگی که ازنی‌خودخارج میکرد مجذوب میساخت . و تنها اختلافی که دراینجا بین مارسیاس و تو وجـود دارد است که تو بدون آلات واسباب وفقط باکلمات ساده همان‌کار را انجام میدهی وقتی ماحرفهای ناطق دیگری را میشنویم واوایکه ماهرترین باشد هیچیک‌ازما کوچکترین‌تأثیری ازکلام اودرخود حس نمی کنیم .

اما هنگامیکه سخنان تو را و یا حرفهای کسی که نطقهای تو را تکرار میکنند میشنویم ، تمام شنوندگان ازمردان وزنان یاجوانان مسحورشده ازخود بیخود میشویم - دوستان‌عزیز، من هیچ باك ندارم‌که در نظرشما بکلی مست‌جلوه‌کنم ، من نسبت بناثیرخارق‌العاده ای که‌سخنان او درمن بخشیده وهنوز میبخشد شماراگواه میکنم . موقعیکه حرفهای اوراگوش میدهم،حس میکنم‌قلبم تندتر میزند واشک‌ازچشم هایم‌جاری‌میگردد .

« دربرابر این مارسیاس ثانی ، من غالبا بقسمی بهیجان درآمده‌ام که باخود میاندیشم زندگی،آنطوریکه من میگذرانم ، بزحمت زندگی کردنش نمیارزد . »

«دردنیاتنهادرحضوراو آنچه راکه جدان مرادرخور آن‌نمیدانند یعنی خجالت درحضورمردی دیگررا احساس میکنم »

خجالت از اینکه نمیتواند در برابر سحر کلام اومقاومت ورزد و همچنین خجالت ازپرهیز کاری و شهامت سقراط

این‌پرهیزکاری‌ممکن بودمورد تردیدبعضیها قرار گیرد زیراسقراط را میدیدند که همیشه در جستجوی زیباترین جوانانست وای آلکیبیاد با تجربه شخصی میدانست که آنچه سقراط اززیباترین جوانان خواستار است ، پیکرهای آنهانیست ، بلکه خواهان دوستی واعتمادی است که در نتیجه معاشرت منظم بتکامل فکری و تهذیب روحی آنان منجر میگردد . آلکیبیاد بهتر ازهرکس این موضوع را میدانست وچطور ممکن بود که همرزمان سقراط ازقناعت وثبات قدم او آگاه نباشند .

آلکیبیاددرلشکرکشی‌پوتیده[1] با اوهمراه‌بوده‌واظهارمیدارد «در

---

۱ – Potidée

خستگی‌ها و دشواری های جنگ از حیث متانت و ثبات قدم او نه تنها بر من بلکه بر تمام رفقای ما برتری داشت.

«اگر موقعی پیش میآمد که راه آذوقه و خواربار ما قطع میگردید و مجبور میشدیم که از گرسنگی رنج ببریم دیگران باندازه او تاب تحمل این محرومیت را نمیاوردند و همینطور وقتی که در وفور نعمت بسر میبردیم سقراط استعداد خود را در تمتع از آن بروز میداد و او که معمولا اگر باجبار نباشد شراب نمینوشید دست همه شرابخواران را از پشت می بست و همین شگفت‌تر از همه بود هیچکس در دنیا سقراط را مست ندیده است و این عقیده مرا همین الساعه میتوانید بمعرض امتحان بگذارید برای تحمل سرمای زمستان که در این نواحی بسیار شدید است راستی او طاقت عجیبی داشت و چنین کارهائی میکرد که تاکنون از کسی شنیده نشده مثلا در سخت‌ترین یخ‌بندان موقعیکه هیچکس جرئت خارج شدن از اردو گاه را نداشت و یا لااقل جز با لباس های ضخیم و کفش های گرم بیرون نمیرفت، او با همان لباسی که بپوشیدن آن عادت داشت آمد و رفت میکرد و با پای برهنه روی یخها خیلی راحت‌تر از ما که کفش‌های گرمی بپا داشتیم راه میرفت »

و همچنین شهامت سربازی سقراط نیز شایان توجه است - در اینجا بر آلکیبیاد بعنوان یک نفر شاهد، شاهد جنگهای پوتیده، آمفی پولیس دلیوم سخن میگوید « در ایمعنیه که سرداران افتخار آنرا بمن منسوب میدارند من نجات خود را مرهون سقراط میدانم، چه او وقتی مرا مجروح دید راضی نشد مرا ترک گوید و موفق شد من و اسلحه‌ام را از چنگ دشمنان نجات بخشد » قضیه دیگری که شایسته است رفتار سقراط در آن

نیز مورد دقت قرار گیرد موضوع عقب نشینی آرتش ما است، هنگامیکه درجلوی دلیوم دچارپراکندگی وانهزام گردید. نخست متوجه شدم که چقدراو ازلحاظ حضورذهن برلاخس[۱] برتری دارد وازاینگذشته من میدیدم در آنجا نیز هنگام حرف زدن با مش بزرگوارانه ونگاه بی اعتنا قدم میزد تو گوئی که درکوچه های آتن گردش میکند »

وهر کاری که سقراط عهده دارمیگردید آن را با بیغرضی شگفت آوری بانجام میرسانید. بعد از نبرد پوسده ، آلکیبیاد در باره اوچنین میگوید « سقراط ، من نزد سرداران اصرار بسیار ورزیدم تا پاداشهای نظامی را که بشجاعترین افرادتعلق میگیرد بتو اعطا کنند

«اما سرداران بملاحظه درجه ومقام من ، میخواستند جایزه را بمن بدهند وتو برای اعطای این جایزه بمن بیشتر از آنها شتاب میورزیدی...»

و نیز با همین روحیه بود که سقراط بتعلیم وتربیت میپرداخت و درحالیکه سوفسطائیان دروس فصاحت را با اجرت گزافی تعلیم میدادند وی هیچگونه حق تدریسی نمیپذیرفت واگر حقیقت را بخواهیم او اصلا فصیح نبود بلکه نوعی دیگرو بالاتر ازفصیح بود.» بیانات او شبیه به سیلن هائی است که ازهم بازمیشوند. وقتی انسان شروع بشنیدن حرفهای او میکند، آنچه میگوید نخست بنظرش کاملا خنده آورمیرسد فکر او جز در لفافه جملات و اصطلاحات رسده و بی اداما نه ظاهر نمیگردد و با شما جز ازالاغهای بارکش و آهنگران و پینه دوزان ودباغان سخن نمیگوید ووضع کسی را دارد که همیشه یك موضوع را با همان جملات شرح میدهد بقسمی که هیچ جاهل واحمقی نیست که نتواند ازحرفهای او بخنده بیافتد . اما همینکه حرفهای او را

---

۱ — Lachès

شکافتید و بمغز آن رسیدید ، نخست اقرار خواهید کرد که فقط سخنان او است که پرازمعنی است وسپس پی خواهید برد که حرفهای اوهمه عالی و متین است وتقریباً شامل تمام نکاتی است که هر کس که میخواهد انسان کامل العیاری شود بایددرمد نظر داشته باشد »

این بود شمه ای ازشرح حال این مرد آنطور که افلاطون ارزبان صادقانه آلکیبیاد پرحرارت و گستاخ برای ما بازمیگوید .

این مردغرابت هائی داشته است که دوفقره آن قابل ذکر بنظر میرسد نخست اینکه هروقت درباره موضوعی باندیشه فرو میرفت بکلی همه دنیا را فراموش کرده ومثل آدم هیپنوتیزه بیحرکت به نقطه ای خیره میشد . چنانکه این حالت درموقعیکه میخواست بهمراهی اریستودم بضیافتی برود برای او اتفاق افتاد و تأخیری که در نتیجه بروز این حالت روی داد آگاتون صاحبخانه را ازاو دلتنگ ساخت و آلکیبیاد درنبرد پوتیده قضیه ای ازین عجیب تر را نقل نموده است

« یک روز صبح ، بیحرکت در همانجائیکه ایستاده بود در باره موضوعی بفکر فرورفت وچون بجائی نرسید بوهمی سوفت هیچ حرکتی بخود نداد و ایستادن درهمین حال را ادامه داد . ظهر روز فرا رسید و سربازان او را مینگریستند و با تعجب بهم میگفتند که سقراط از صبح درخواب فرو رفته . بالاخره هنگام عصر سربازان ایونی بعد از اینکه شام خوردند رختخوابهای خود را در این مکان آوردند تا اینکه هم در هوای آزاد بخوابند وهم ببینند که آیا سقراط شب را درهمان حالت خواهد گذراند یا خیر . در حقیقت او تا طلوع آفتاب فردای آنروز بهمان حال ایستاده باقی ماند . آنگاه بعد ازاینکه بآفتاب سلام داد از این حال

خارج شد . »

از طرف دیگر ، در چندین جا سقراط از «فرشته» خود سخن میگوید.این فرشته هنگامی که او بانجام‌عملی که نمیبایستی مرتکب‌شود وسوسه میشد او را برحذر میداشت . این عمل خواه‌کاری بود که انجام دادن‌آن شایسته نبود و خواه‌کار بدفرجامی بود که احتساب از آن سود خودش یا بسود جامعه تمام میشد . آیا سقراط حقیقتا بوجود این فرشته و دخالت او عقیده داشت ؟ یا برعکس وقتی از او سخن میگوید بشیوه تمسخر وریشخند است ؟ و آیا مراد او از این کلمه‌آن‌چیزی بوده‌است که‌در اصطلاح ما «غریزه» معنی میدهد ، خواه غریزه احترازی که ما را از ارتکاب بعضی اعمال نهی میکند وخواه وجدان‌باطنی ولاشعوری که ذهنی در بعضی لحظات و بدون تفکر ما را از ادامه کارهامان باز میدارد ؟ تمام حدسیات در این باره زده شده ، هم مفسرینی که ندای فرشته سقراط را یك توهم ساده‌پنداشته وهم مفسرینی که آنرا یك‌شیوه تمسخر آمیزصحبت دانسته‌اند بهرحال سقراط برخی از بزرگترین تصمیمات خود از قبیل سهل‌انگاری در دفاع از خود و فرار نکردن از زندان و نوشیدن جام شوکران را بفرشته خود منسوب داشته است .

مسلما‌این‌نکات‌برای‌اینکه‌سقراط‌را‌در‌نظر‌ما‌شخصیت‌برجسته‌ای‌مجسم کند‌کافی‌است . او با پاهای برهنه و شنل کهنه وحس تمسخر و تحقیرش نسبت بچیزهائی که بشر آنها را مافوق همه میداند مانند‌پول و قدرت و شهرت بنظر اعجوبه‌ای خارق العاده جلوه میکند اما بعظمت او حقدر افزوده میشود هنگامیکه از هاتف‌دلف میپرسند که خردمندترین‌مردمان را چه کسی‌میداند‌و‌او‌نام‌سقراط را‌بر‌زبان میآورد. آیا‌باید‌روایت‌افلاطون

را صحیح دانست که سقراط برای تحقیق درارزش این قضاوت عادت به - پرسش واستنطاق ازاین وآن پیدا کرد ؛ درهرحال قضاوت‌هاتف درهمه جا منتشر گردید و او بیشك سهمی در تأمین موفقیت سقراط پیدا کرد .

آیا این شخصیت برجسته‌ویکتا اوقات خودرا چگونه‌میگذراند؟ بیشتر اوقات او درمکالمه صرف میگردید . گزنفون مینویسد : «بجرئت میتوان‌گفت که سراسر زندگانی سقراط درمیان مردم سپری‌شد صبحها بگردش وورزش می‌پرداخت و در ساعاتی که ملت بحال‌ازدحام درمیدان شهر آمدورفت میکرد او هم بدانجا میرفت و باقی روز را درآنجا بسر میبرد و با دسته‌های مختلف آمیزش میکرد . غالباً درهمین میدان سخن میگفت وهرکس که شایق شنیدن بیانات او بودبدانجا میرفت.»

ولی اوسخنرانی نمیکردبلکه فقط حرف میزد . برای او مخاطبی لازم بود ودیگرشخصیت اینمخاطب مهم نبود و اصلاکاری بسن و جنس ومرتبه اونداشت

ودراینباره هیچ چیزپرمعنی‌ترازسیاهه اشخاصی که سقراط باآنها مصاحبه کرده وافلاطون وگزنفون اسامی آنهارایادداشت کرده‌اند نیست. دربین این اشخاص جوانانی دیده میشوندکه هم ازلحاظ زیبائی وهم از حیث ذوق‌وقریحه دارای لطف‌وجاذبه خاصی هستند مانندلیزیس،خارمید، الکیبیاد، اوتیدم که افلاطون در کتاب محاورات و گزنفون در خاطراتی از سقراط،نام آنها را جاودانی کرده‌اند درمیان آنها سوفسطائیانی‌باکیفیت و وضع‌مختلف‌مانند هیپیاس،پروتاگوراس ، گورژیاس ، پرلوس ، اریستودم ، آنتیفون ، پرودیکوس و همچنین شنوندگان وفا داری ازقبیل آنتیستن. آریستیپ وجودداشته،در میان آنها سرداری بنام لاخس و غیبگوئی بنام

اتیفرون، دوست سالخورده و نیکوکاری بنام کریتون و همچنین اریستارك[۱] که جمعیتی از پناهنده‌گان را در خانه پذیرائی میکرد و ازاین کار بتنگ آمده بود، اوتر[۲] که سقراط او را تشویق بکار کردن نمود و «تئودوت[۳]» روسپی خوشگلی که اندرزهائی ازسقراط درباره فن دلربائی و نگاهداری از عشاق خود میگرفت وجود داشتند.

وچقدر موضوعـات مورد بحث نیز جالب و پرمعنی بنظر میرسد! حال باید دید اوازچه چیز بامردم صحبت میکرد؟ازچیزهائی که همه کس خیال میکند میدانند و درواقع نمیدانند وهمچنین ازموضوعاتی که همه کس میتواند کارفکر خودرا بوسیله آنها ورزیده نماید مانند: خوشبختی، عمل اعتدال، شجاعت، عـدالت، دینداری حقیقی و همچنین دوستی، زیبائی، ارزش قوانین، اهمیت دولت، طرزراه بردن آن و نیز ارزش احساسات باطنی فن عشق‌ورزی وغیره. کیست که خودرادر تمام‌این مسائل خبره نداند ودر عین حال کیست که دربارهٔ آنها احتیاج بفراگرفتن معلومات بسیار نداشته باشد؟ خوانندگان درمبحث فلسفه سقراط باصول فکر وعقیده اودربارهٔ این مسائل آشنا خواهند شد.

درتاریخ اعصاری وجود دارد که بخصوص سرشناس بودن در آن عصر خطرناك است. افسانه بلوطونی این حقیقت دردناك را ما طرزروشنی بیان میکند. اواخر قرن پنجم پیش ازمیلاد ازهمین‌قبیل است ودر آن مردان سرشناس دائماً مورد تهدید بودند. راستی به بینیم گرفتاریهای یونان در این عصر بطورخلاصه برچه منوال بوده.

در ٤٩۰ پیش ازمیلاد بود که سربازان آتن، درنبرد مارانون بـر

۱ – Aristarque ۲ – Euthère ۳ – Théodote

ایرانیان داریوش‌غلبه کرده بودند. در ۴۸۰ پیش ازمیلاد بودکه جهازات متحده یونان درسالامین ناوگان خشایارشا را منهدم کردند. در۴۵٦ بود که اشیل درگذشت وتراژدی اوبنام « ایرانیان » اثرفناناپذیری درتاریخ وادبیات یونان بجای گذاشت.

اتحاد شهرهای یونان مردم آن دیاررا در برابراراده جهانگشائی آسیائیها نیرومند کرده بود. اگراین اتحاددوام کرده بود واستی قدرت یونان سربکجامیزد؟

اما این اتحاد دوامی نکرد. بلافاصله بعد ازپیروزی در یونان دو مرکز مختلف‌تمدن‌تشکیل گردید. یکی درآتن و دیگری درلاسدمون.

آتن شهر هنرها و ادبیات وعلوم و فصاحت و تفکر فلسفی گردید چنانکه درعین حال بصورت یك مرکز بزرگ‌دریائی درآمدکه باجزایر یونان ومستعمرات وبنادر مجاور درآسیا وافریقا روابط تجارتی‌بارونقی برقرار نمود ودرپرتو این روابط سخصیت‌های برجسته‌ایرا بخصوص در رشته علوم و درفن فصاحت و سخنرانی بخود.جلب نمود.درعوض بچند بیماری مهلك نیز مبتلا گردیدکه ازآنجمله تمایل زایدالوصف به تجمل وبی انضباطی کامل اجتماعی وعادات ورسوم فاسدوحساسیت نسبتاً مفرط برای فصاحت و شیرین زبانی وخلاصه آنچه راکه درخشان‌ترین بناهای اجتماعی‌را مانندموریانه اززیر منهدم میکنند.

اما اسپارت که‌همچنان بقوانین‌لیکورگ وفادار مانده بود ازجهت مخالف به ترقیاتی نائل گشت. درآنجا هنرها و علوم و ادبیات و فلسفه هیچ رونقی نداشت وغلامان اسپارت با تحمل منتهای زجروعذاب بخاطر مصالح عمومی دولت کار می‌کردند. وآزاد مردان آنجا نیز از زن ومرد

بزندگانی سخت و پرهیزکارانه خو گرفته بودند تمام کوششها برای پرورش روح جنگجوئی مصروف میگشت . ورزشهای سخت ، تمرینات نظامی و صرف غذا بطور دسته جمعی ، انضباط کامل، احترام پیرمردان و نیرومندی جوانان را تأمین می کرد .

نتیجه آن که اسپارت بصورت یک سازمان نیرومند نظامی در آمد که برای فتح اراضی و غلبه برسایرین سرازپا نمیشناخت .

گرداگرد اسپارت شهرهای اصلی پلوپونز حلقه زده بود و گرداگرد آتن چند شهر آباد و شمال یونان و جزایر دریای اژه قرار داشت . این دو مدنیت بهم نگاه می کردند بی آنکه همدیگر را بفهمند و عاقبت کینه یکدیگر را بردل گرفتند

مبارزه برای احراز تسلط که مقدمات آن مخفیانه تا ۴۸۱ فراهم میشد در جنگ پلوپونز علنی گردید و از تا ۴۳۱ تا ۴۰۴ این مبارزه بطول انجامید .

جوانی سقراط در درخشان ترین و مساعدترین ادوار تمدن آتن سپری گشت . بعد از ۴۳۱ درجنگ نامربوطی که فاتحین دیروز را بیجهت بجان یکدیگر انداخت و آنها را محکوم بگرسنگی وقحطی کرد و بعد از چندین سانحه مختلف منجر به انهدام سیاسی آتن گردید شرکت کرد

چنانچه خوانندگان خواسته باشند محیطی را که در آن وقت حکمفرما بود مجسم کنند تصور میکنیم کمدیهای آریسوفان بدینمنظـور کمك مؤثری خواهد کرد نمایشنامه های او کاریکاتورها و هجو نامه های بیرحمانه ای هستند وهرچند اغراق ومبالغه در آنها بسیاراست ولی ازروی موضوعات و شوخیها و اهانت های آنها گرفتاری های زمان را بدون شائبه شك و

تردید میتوان دریافت .

پیش ازهرچیز باید دیدکه آیا آتنیها خوب اداره میشدند ؟ پریکلس جنگ پلوپونزرا اعلام نمود . امابسال ٤۲۹ بمرض وبا درگذشت و یك نفر عوام فریب بنام کلئون ، چرم فروش رسوا که برای تمام بدنامیها و آلودگیها آماده بود جانشین او گردید.اوتسمه از گردهٔ ملت آتن کشید . برمقرری اراذل واوباش افزود وزندگی وآزادی دیگرانرا بی‌پرواقربانی نمود . بدور او یك دسته جنگ‌طلبان و آتش‌افروزان مانند سرداران و اسلحه‌سازان و کشتی‌جنگی‌سازان وغارتگران اموال عمومی حلقه‌زدندو برضد کلئون و اطرافیانش تمام آزاد مردان و روشنفکران قیام کردند . اینها ارزش نعمت صلح را میدانستند ودائماً آنرا ازخدایان ومصادرامور خودخواستار بودنداماهیچ‌کس بحرف آنها اعتنانمی‌کرد . بهمین‌جهة است که آریستوفان‌بنام آنها شدیداً صدا بفریاد بلندکرده و در نمایشنامه‌های خود مانند آکارنین ، شوالیه‌ها ، صلح ، لیزیستراتا،مجلس زنان بشدت جنگ را نفرین‌میکند و برافروزندگان آن لعنت میفرستد و آریستوفان برآنچه که علت حقیقی بدبختی ، وفراموش‌کردن سنن قدیمی تربیت و انضباط اجتماعی ، ورونق گرفتن سفسطه‌ای که حق‌راباطل وباطل‌را حق جلوه میدهد و بی‌اعتنائی بخدایان باستانی وحتی نفی وجود آنها میداند داغ باطله نهاده است.اینجاست که باید فورا درنگ‌نمائیم وبسنن‌عالیه‌ای که فاتحین ماراتون وسالامینرا پرورش داده بود رجوع کنیم .

گوئی صدای سقراط را میشنویم که بسخن در آمده است : « حق میگوید . ای جوان جرئت‌داشته باش که بمنکه عدل وعقل هستم بگروی دراینصورت از میدان عمومی خواهی گریخت و از حمامهای سست کننده

پرهیز خواهی کرد وازارتکاب عمل ناشایست شرم خواهی‌داشت و اگـر تقوای تورا بسخره گرفتند بر آشفته خواهی‌شد وجای خود را ببزرگترها خواهی سپرد وبوالدین‌خوداحترام‌خواهی نهاد وبالاخره‌ازهرچه زشتی‌و پلیدی است پرهیزخواهی کرد . نفس عفت‌باش ... بپدرت درشتی مکن و با او مثل ژاژخارفتار مکن و کسیکه تو را پرورش داده از جهت پیری سرزنش مکن .»

بدین‌اندرزها ناحق بتندی پاسخ میدهد : «اگر بفرمان‌حق اطاعت کنی بباکوس سوگند که تورا احمق‌مادرزاد خواهندنامید .. » حق دوباره بسخن‌در آمده درمقام‌جواب‌میگوید :«خیر» تووقت‌خودت‌را درورزشگاه خواهی گذراند وازحیث قوت وسلامت ممتازخواهی‌شد وبمیدان عمومی برای پرگوئی و جرو بحث بیهوده ، چنانکه امروزمرسوم است‌، نخواهی رفت... بلکه بآکادمی رهسپار خواهی‌شد تا در آنجا زیر درختان زیتون مقدس بادوست پرهیزکاری همسن خودت، گردش کرده ازاوقات فراغت خود بهرمند شوی‌وعطر درختانرا استشمام نمائی» .

لیکن ، عجبا ، همان آریستوفان که چنین بیانـی را بحق‌بسقراط اسناد میدهد وبطوروضوح پیداست که این سخنان درست ازخودسقراط است بضد او قیام میکند وبایك تعبیر و تفسیرعجیب وشاید هم تعمدی او راباگروه پست سوفسطائیان وناطقین ژاژخای مخلوط میکند واورامتهم میسازد که فن‌حق‌جلوه دادن باطل رایادمیداده‌وبدترازهمه آنکه درپایان کتاب خود استرپسیاد[1] را میستاید چراکه آتش بخانه سقراط افکنده و آنچه راکه‌در آن خانه بوده‌باخرفون‌و[2] همه‌شاگردان‌اسنادرا طعمه آتش

---

۱ -- Strepsiade ۲ --ChéréPhon

نموده است و ایـن حمله خیلی ناگهانی و بسیار بیشرمـانه بنظرمیآید. البته این حمله برای مظنون نمودن سقراط کافی نبوده است. کتاب «نوئه»[۱] در ٤۲٤ نوشته شد وحال آنکه سقراط در ۳۹۹ محکوم گردید. وحتی بنظر نمیرسد که اینکتاب میانه سقراط و آریستوفان رابهم زده باشد، درضیافت افلاطون هـردودر کنارهم دیده میشوند ولی میبایستی لااقـل اینکتاب سقراط را به احتیاط بیشتری وادارنماید.

ولی با اینهمه ساعاتی راکه آتن میگذراند نه تنها آشفته ومتلاطم بود بلکه وخیم وبحرانی بود.

در حقیقت جنگ که در ٤۳۱ شروع شده بود، برای تمام یونان سختی ومشقت و برای آتن مصیبت ببار آورده بود مورخین این جنگ را دارای سه دوره تشخیص داده‌اند: از ٤۳۱ تا ٤۲۱ شکست ها وپیروزیها جنبه تناوب دارد . اماهرسال پیش ازدرو، جنگهای آتیك ولاکونی بقسمی خرابی ببارمیآوردند که یونانیها بطور دسته جمعی ازگرسنگی میمردند در ٤۲۱ نیکیاس[۲] با اسپارت متارکـه پنجاه ساله ای منعقد نمود ولـی این پیمان نقض گردید. دوره دوم (از ٥۲۱ تا ٤۱۲)مربوط بلشگرکشی به سیسیل بسرکردگی آلکیبیاد است. این لشگرکشی مواجه باشکست سخت گردید و آلکیبیاد تبعید شد. دوره سوم (از ٤۲۱ تا ٤۰٤) باشکست ناوگان پلوپونزدرجزایر آرژینوز[۳](٤۰٦) آغازمیشودوچون این شکست کافی نبود لیزاندر[۴] دریاسالاراسپارتی دره ٤۰٥ بفتح اگوس پوتاموس[۵] نائل شد و در ٤۰٤ آتن رامسخر کرد ودر نتیجه حصارها فروریخت، کشتی ها

۱ – Nuées ۲ – Nicias ۳ – Arginuses ٤ – Lysandre
٥ – Egos – Potamos

سوخته شد و مستعمرات از دست رفت. اینست بیلان بیست و هفت سال جنگ برای آتن و باید حکومت سی نفر غاصبی راهم که از طرف فاتحین بآتن تحمیل شده بودند باین بیلان بیافزائیم. غالب این غاصبین از اهالی اسپارت بودند ولی چند تن آتنی هم درمیان آنها وجود داشتند که ازجمله کریتیاس[۱] ترامن[۲]، خاریکلس[۳] قابل ذکرند ولی قدرت آنها بیش از هشت ماه دوام نکرد و تراسیبول[۴] در ۴۰۳ آنها را از حکومت خلع نمود. چنانچه بقول گزنفون اعتماد نمائیم زیانی که آنها رساندند دست کم از سایرین نداشت و دسیسه مخفیانه ای که سقراط آخر الامر قربانی آن گردید نتیجهٔ خرابکاری پاره‌ای از آنها است .

گفتیم که یکی از سی نفر غاصب کریتیاس بود این شخص جاه طلب یکی از دوستان سقراط بود ولی میانه آنها بهم خورده بود . گزنفون مینویسد : «آیا سقراط کریتیاس را ازجهت اینکه اوتیدم را از جان و دل دوست میداشت سرزنش نمیکرد ؟ آیا چند بار بوی گوشزد نساخته بود که برای یك مرد آزاد برازنده بیست نزد معشوقی که باید احترام اورا جلب نماید بدریوزگی رود ؟» ... «کریتیاس بسخنان سقراط اعتنا نمیکرد واز خواهشهای نفسانی خود چشم نمیپوشید سقراط درحضور چندنفر وخود اوتیدم اورا با یکی ازحیوانات کثیف مقایسه کرد. بدین سان اودشمن خونی سقراط گردید . »

وچون درشمار یکی از سی نفر غاصب در آمد و بخصوص مأمور تنظیم قوانین گشت برضد سقراط برخاست و «تعلیم فن سخنوری» را ممنوع کرد. سقراط بدین دستور هرگز اعتناء نکرد ورژیمی را که سی غاصب بروی

---

۱ - Critias ۲ – Théramène ۳ - Chariclès ٤ Thrasybule

کار آورده بودند بسختی مورد حمله قرار داد. چه درتحت این رژیم عده بسیاری ازمردم برگزیده وروشنفکر یونان شربت هلاکت نوشیدندو سایرین نیز با تهدید و تخویف ناگزیر بهشرکت در بیدادگریهای هیئت حاکمه بودند. روزی سقراط گفت: «من اگرمیدیدم چوپان گلهای که قسمتی ازگله خودرا خفه کرده وقسمت دیگررا لاغرتر میکند و نخواهد اقرار نماید که شبان خوبی نیست تعجب میکردم ولی باز عجبتر از این داستان مردی است که در رأس هم میهنان خود قرار گرفته و قسمتی از آنهارا ازمیان برده و باقیرا فاسد وتباه میسازد، ازرفتارخود شرم نکرده واعتراف نکند که زمامدار خوبی نیست.» این سخن دهان بدهان بگوش مصادر امور رسید. آنگاه کرتیاس وخاریکلس امر باحضار سقراط دادند وقانونرا باو نشانداده وی را ازمصاحبه باجوانان منع کردند. کریتیاس بوی گوشزد ساخت: «سقراط بخاطر داشته باش که کفشدوزان وصنعتگران را آسوده بگذاری و ازطرفی من تصور میکنم که آنها دیگرازشنیدن یاوه سرائیهای تو سنگ آمدهاند. سقراط پاسخ داد: لابد در اینصورت باید از نتیجهایکه من ازوادار کردن آنها بهرعایت عدالت ودیانت وسایر فضایل میگرفتم چشم بپوشم» خاریکلس پاسخداد. آری، تورا به زئوس سوگند که این مردمان رجالهرا بحالخود بگذار، کهموجبات مزاحمت خودرا فراهمخواهی کرد» طوفان درحال تکوین بود و با اینهمه اندکی بعد بروز نمود

در ۳۹۹ پیشازمیلاد بود که آنیتوس[۱]، ملتوس[۲] و لیکون[۳] دادخواستی علیهسقراط بمحکمه تقدیم کردند. آنیتوس یکی ازکسانی بود که بسقراط

۱ Anytos ۲ – Mélétos ۳ – Lycon

حسد میورزید وهمو بود که پیش ازاین‌تاریخ آریستوفان‌را علیه فیلسوف ما برانگیخته‌بود و باز همو بود که ملتوس را بدینکار اغوا کرده بود این شخص شاعری گمنام و متوسط بیش نبود . لیکون خطیبی بود که حاضر بود برای هر موضوعی اقامه دعوی کند و میل داشت که همه دربارهٔ او حرف بزنند . ظاهراً اولی بخاطر پیشوایان‌ملت‌وقضات ، دومی‌بخاطر شعرا وسومی بخاطر خطبا بدینکار مبادرت کرده بودند و «این هرسه از طبقاتی بودند که بگفتهٔ دیوژن لائرس بیش از همه مورد خرده گیری‌ها و عیب‌جوئیهای سقراط بودند . »

دادگـاه هلیاست[1] که سقراط در آنجا محاکمه شد از ٥٥٦ عضو مرکب بود وبدو محکمه تقسیم میشد محکمه اول بعد از بیان مطلب ازطرف متهم کنندگان و متهم میبایستی رای دهد که متهم گناهکار است یا بیگناه وهرگاه‌رأی محکمه‌بمحکومیت متهم صادر گشت متهم‌بایستی مجازاتی که خودرا شایسته آن میداند تعیین‌نماید . و بعد ازآن قضات در باره سرنوشت او باکثریت آراء تصمیم میگرفتند .

ما حتی عبارات ادعانامه‌ای را که از طرف دشمنان سقراط علیه او طرح گردیده دردست داریم . این ادعانامه حاوی سه‌نکتهٔ‌است : اول اینکه‌سقراط بآئین‌دولتی‌اعتقاد ندارد دوم‌اینکه درآتن خدایان‌جدیدی را ترویج نموده است . سوم اینکه جوانان را فاسد وگمراه‌کرده است و بروایت دیوژن‌لائرس متن این ادعانامه ازاینقرار است :

«ملتوس،پسرملتوس‌دولامپساك‌سقراط‌اهل‌آلوپس،پسرسوفرونیسك را بجنایات زیر متهم مینماید : وی تقدس‌قوانین‌را با انکار وجود خدایانی

---

١ — Héliastes

که مورد قبول قاطبه اهالی هستند و گذاشتن خدایان جدیدی بجای آنها نقض میکند . وی همچنین جوانان را بفساد و گمراهی میکشاند و کیفر این جنایات جز مرگ چیز دیگر نیست».

آیا سقراط باین اتهامات چگونه پاسخ داده؟ در این باره ما دو افسانه و چند متن مهم در دست داریم .

یکی از این افسانه‌ها در کتاب دیوژن لائرس دیده میشود . لیزیاس خطیب مدیحه‌ای را که در وصف سقراط تنظیم کرده بود بروی بخواند و فیلسوف بوی اظهار داشت «دوست من ، اینقطعه خوب تنظیم شده لیکن مناسب حال من نیست . و در واقع این بیشتر بدرد یك وکیل دعاوی میخورد لیزیاس که متعجب بود از اینکه سقراط در عین حال مدیحه او را مدح و رد میکند از او خواهش کرد که دراین باره توضیح بیشتری بدهد و او در پاسخ گفت که ممکن است کفش و لباسی خوب دوخته شده باشد ولو اینکه من نتوانم آنها را بپوشم .»

گزنفون در «مدح سقراط» افسانه دیگری را نقل میکند . هرموژن سقراط را ترغیب میکند که بفکر دفاع از خود باشد و باو میگوید : «مگر نمیدانی چه بسا بیگناهان در دادگاههای آتن فدای کبر و مناعت خود شده و ازمیان رفته‌اند درصورتیکه غالباً قضات یا در نتیجه تضرع جنایتکاران و یا تحت تأثیر سحر بیان، آنها را تبرئه کرده‌اند؟ سقراط پاسخ میدهد : تو درست میگوئی اما من دو بار خواستم بدینکار بپردازم و هر دو بار فرشتهٔ من با آن مخالفت ورزید .

«- آنچه تو میگوئی مرا متعجب میکند .- چطور! تو تعجب میکنی از اینکه مشیت الهی بر اینقرار گرفته که بحیات من خاتمه داده شود! پس

نمیدانی که من میتوانم هر کسی را که ادعا کند پرهیز کارتر از من زندگی کرده بمبارزه دعوت کنم زیرا که من توانسته ام در همهٔ عمر متدین و عادل بمانم ؟ و با آنکه اطمینان دارم باثبات وسایلی که دیگران بکار میبرند تبرئه خواهم شد و حتی شاگردان من نیز مرا تبرئه خواهند کرد ولی هر گاه زندگانی من ادامه پیدا کند آیا مجبور نخواهم شد که با مصائب پیری بسازم؟ قوهٔ دیدمن ضعیف خواهد شد و از حساسیت نیروی سامعه ام کاسته خواهد گشت و نیروی ادراکم بکندی خواهد گرائید و آنچه یاد گرفته ام بسهولت فراموش خواهد گشت اگر من خود را دستخوش چنین انحطاطی به بینم و از خود بیزار گردم دیگر زندگی برای من چه جاذبه‌ای خواهد داشت»

ارزش این روایات هرچه باشد بهر حال دو مأخذ مهمی وجود دارد که شایستهٔ هر گونه توجه و دقت است یکی مدح سقراط که افلاطون کمی بعد از شهادت سقراط نوشته است و دیگر مدح سقراطی که منسوب به گزنفون است و با فصل های کتاب اول « گفتگو های قابل یادداشت » تکمیل شده است . آیا این منابع حاوی دلایل منطقی و قاطعی است که سقراط در برابر قضات اقامه کرده است ؟ خیلی احتمال میرود که هرگز چنین نباشد . این دو کتاب ظاهراً بعد از مرگ سقراط برای تجلیل خاطرهٔ او تألیف شده و بیشتر حاوی مطالبی است که سقراط میتوانست در برابر دادگاه بگوید تا آنچه را که او حقیقتاً گفته است و توافقی که میان این دو متن در برخی از مراحل این محاکمه تاریخی وجود دارد این گمان را قویتر میکند که در واقع این توافق بطور عمد ایجاد گردیده .

اینك هر دو متن را با یکدیگر مقایسه کنیم ·

هر دو متن تصمیم قاطعی را به سقراط نسبت میدهند : بدین معنی

که سقراط ازتشبث بوسایل پستی که متهمین معمولی بدانوسیله میکوشند قضات را متأثر نموده و نرم سازند خود داری نموده است . اغلب متهمین میخواهند جان خود را بهر نحوی است نجات بخشند و برای اینمنظور از فدا کردن مناعت وشخصیت خود ابا ندارند وبزاری وتضرع ووعد ووعید متوسل میگردند چنانکه گوئی ارزش زندگی ونگاهداری آن بالاتر از شرافت وشخصیت است. لیکن درنظرسقراط مسلم نیست که مرگ ارزشی کمتر اززندگی داشته باشدو بهرحال برای پیرمردی که بیش ازهفتادسال دارد زندگی دیگر هیچگونه لطف و جاذبه ای ندارد واگر این زندگی ادامه پیدا کند جز ابتلای بهزاران درد جسمی وروحی بهرهٔ دیگری نخواهدداشت. فرشتهٔ که سقراط ازاو الهام میگرفت اورا ازحضور دادگاه مانع نشد شاید بدین سبب که چون مرگ او نزدیک میبود ، مرگ برای او نه تنها مصیبتی نبود بلکه نعمتی هم بود . پس در اینصورت چگونه سقراط ازمرگ میهراسید؟ ما بارها سقراط را دیده ایم که نه درپوتیده و نه در آمفی پولیس و نه دردلیوم از مرگ نترسیده پس چگونه در سنی که او داشته از مرگ میترسیده! پس او نه متوسل به بلاغت کلام وطلاقت لسان برای متأثر کردن قضات گردیده و نه موکبی از دوستان برای عهده گرفتن دفاع خود بمحکمه آورده و نه زن و کودکانش را در برابر دادگاه شفیع قرار داده . بخصوص هیچ تعهد و وعده ای برای آینده نداده است تا بدینوسیله قضات را به تبرئه خود ترغیب نماید .

بر عکس سقراط درعقیده و ایمان خود پافشاری بخرج داده وصریحاً گفته است که هر گاه دادگاه وی را تبرئه نماید اوقات خود را بازهم بادامه کاری که همیشه انجام میداده مصروف خواهدداشت و بااین ترتیب بمأموریتی

که ازطرف خدایان باو الهام شده خواهد پرداخت واین مأموریت عبارت از این است که نگذارد ملت آتن در خواب غفلت فرورود واراده ومیل ترقی و پیروزی را دراوحفظ نموده پرورش دهد وسقراط ازاین مأموریت عدول نمیتواند کرد چه مدار زندگانی او برهمین قراردارد وبرای انجام این مأموریت است که ازکارهای خصوصی وازاشتغال بامور دولتی غافل مانده است و برفرض اینکه آزاد هم شددوباره همان وظیفه را با فعالیت هرچه تمامترو با جان و دل انجام خواهد داد .

اتهامات سه گانه ای راهم که ملتوس بدو نسبت داده مبنی برغرض واشتباه محض میباشد .

ملتوس سقراط را متهم میسازد که خدایان آتن را مردود دانسته آیا منظوروی از این تهمت چیست ؟ آیا منظورش اینست که سقراط بخدایان خاص آتن عقیده ندارد یا اینکه بهیچ الوهیتی معتقد نمیباشد ؟ وقتی ملتوس مورد بازپرسی قرار گرفت سقراط رامتهم بکفر مطلق نمود وازقول اومدعی گردید که خورشید بجز تیکه سنگی نیست و ماه زمینی نظیر کره زمین ما است .

سقراط در پاسخ گفت که اینها همه مطالب عجیبی است که بدو چسبندگی نمیتواند داشت. آیا بچه حق عقایدی را که منسوب بانکساغورث است و با آنها موافق نیست بدو نسبت میدهند ؟ او بهتر از هرکس میداند که اداره امور دنیا درید قدرت خدایان است . اگرجزاین بود چطور ممکن بود برای چشم و گوش ودست وپا که بطور حتم هدف و غایتی دارد علت وسبب منطقی قائل بود ؟ هریك ازاین اعضا بسهائی حاکی از وجود یك مشیت خداوندی است　ملتوس بسقراط افترا میزند و آیا چه

منظوری ازاین عمل دارد؟» چه موجبی باوحق میدهد که اظهارنمایدمن خدایان جمهوری را انکارمیکنم وحال آنکههمه مردم آتن وخودملتوس مرادیده اندکه در اعیاد مذهبی شرکت میورزم و در محرابهای عمومی قربانی میکنم .»

واما اتهام داخل کردن خدایان جدیدی درشهرچه معنی میدهد؟ حقیقتاً نقیض گوئی عجیبی است ؛ ایراد دوگونـه اتهام مختلف از طرف ملتوس تناقص گفته های اورا بثبوت میرساند . چطورممکن است کسی‌را بکفر والحاد متهم دانست که درعین حال اورا متهم میکنندکه بخدایانی سوای خدایان عامه عقیده مند است ؛ واین اختراع ملتوس ازکجا ناشی میشود ؛ از آنجاکـه سقراط میگـوید فرشته ای درنفس اوست که وی را ازنکردن بعضی کارها مطلع میدارد ولی فرشته سقراط بمعنی خدایا فرزند خدایان است واعتقاد بفرشته وبگفته او هرگزمعنی کفروالحادرا نمیدهد بلکه درست‌مخالف آنست وآیاسقراط چه چیزی بدعت گذاشته است ؟ «آیاگفتن اینکه صدای خدادرگوشهایم طنین‌میاندازد واعمال‌مرا رهبری میکند ترویج خدایان جدیـد معنی میدهد ؛ آیـا کسانی که بـا یکدیگرمشورت میکنندباصوات‌تلفظشده ونغمه‌های پرندگان وسخنهای ناگهانی ترتیب اثر نمیدهند؟

«کیست که بتواند انکارکندکه رعد سخن نمیگوید و قـویترین فألها نیست ؛آیا بمدد صدا نیست که غیبگوی معبد دلف روی سه پایـه خود الهامات خدای حودش را اعلام میدارد ؛ مسلماً هرکسی مثل مـن فکرمی کند ویقین‌دارد که خداوند هروقت اراده کندآینده‌راظاهرمیسازد اما آنکس که آینده را اعلام‌میدارد، سایرین‌نغمه پرندگان وسخن‌ناگهانی

چیز فوق الطبیعه و غیب گوئی اش مینامند و من آنرا فرشته میخوانم و با اطلاق چنین نامی خود را متدین تر وحقیقت بین تر ازکسانی میدانم که مرغان وپرندگان را واجد قدرت « یزدانی» میدانند »

بدینسان دوشکایت ملتوس مردود و کان لم یکن میگردد .

واما شکایت سوم ازایندوهم نامعقول تر ومبهم تر جلوه میکند: «فاسد کردن جوانان» منظور از ایندعاوی چیست ؟

آیا منظورمدعی اینست که سقراط ازروی اراده وعمد بچنین کاری مبادرت کرده ؟ اگرچنین باشد مقاصد بس عجیبی را بوی نسبت میدهند زیرا ازنشر واشاعه افکارومعتقدات فاسددر بین کسانی که انسان ناگر بر بزندگانی باآنها است چه سودی متصوراست ؟ آیا میخواهندبگویندکه سقراط بطور بی اراده ولایشعر گمراه کننده جوانان است، دراینصورت براو گناهی نیست زیرا تقصیر درصورتیکه ازروی اراده وقصدنباشد چگونه تقصیرتواندبود» وراستی این چه بهتان زشتی است ! آیا سقراط هرگز جز رعایت عقل و اعتدال وشجاعت وعدالت و مودت پند دیگری داده» من از تکرار این سخن باك ندارم که ثروت موجد فضیلت نیست بلکه برعکس ثروت از فضیلت بدست میآید. و در سایه فضیلت است که همه نعمتهای خصوصی و عمومی پدید میآید اگرمن بگفتن این سخنان جوانان را فاسد وتباه میسازم باید این پندها بمنزله سم باشد یا اگرملتوس ادعا میکند که من چیز دیگر میگویم یا خود باشتباه است یا شمارا باشتباه میاندازد .»

همچنین سقراط بااین طرز بیان سر مشقی بدست میدهد . چه نه تنها باسخنان خود بلکه باکرداورفتار خود دراشاعه ونشر فضیلت اهتمام میورزد و آیا چه کسانی ازسقراط بمنزلهٔ یك فاسد کننده بدادگاه شکایت

برده‌اند؟ کسانی که شاگردان او بوده و یا هنوز هستند؟ سقراط پاره‌ای از آنانرا که در دادگـاه حضور دارند اسم میبرد. آیـا اینها از نزدیکان و خویشان شاگردانش هستند؟ هرگز؛ همهٔ آنها دوستان یکرنگ و قدر-شناس سقراط هستند. ممکن است از طرز رفتار کریتیاس و آلکیبیاد که زیانی بکشور خود رسانده‌اند ایراد گرفت اما آیا استاد مسئول همهٔ اعمال کسانی است که او تعلیم داده؟ مقصرینی که از آنها نام میبرند با او معاشرت نمیکردند «مگر از لحاظ اینکه میپنداشتند از معاشرت با او بآداب سخندانی آشنا خواهند شد» نوع زندگانی که مورد ستایش سقراط بود مخالف جاه‌طلبی‌های آنها بود «آنها میخواستند حکمفرمائی کنند وجود را بر-سرزبانها بیندازند» نه اینکه بتهذیب نفس وتزکیه خود بپردازند.

خیر؛ سقراط فاسد کننده جوانان نیست بلکه همهٔ مساعی او صرف تعلیم و تهذیب اخلاق آنان میگردد همچنین ملتوس اصلا نمیداند که جوانان چطور باید باشند تا رستگار گردند ووسایلی که برای تهذیب اخلاق آنان باید بکار برد چیست

ولی مگر حقیقتاً از سقراط چه گناهی سرزده که اورا در پشت میز متهمین نشانده‌اند؟ اگر زندگانی او ساده و بی‌ریا بوده پس چه کسی بفکر افتاده که اورا درپیشگاه دادگاه احضار نماید؟

باز بدینسئوال سقراط پاسخ شایسته میدهد. نخستین کسی که باو حمله کرده اریستوفان است اووی را متهم کرده‌است که درعلم نجوم که ما از آن هیچ سردر نمیآوریم مستغرق شده‌است. اوسقراط را سوفسطائی ماهری معرفی نموده که فن باطل جلوه‌دادن حق وحق جلوه‌دادن باطل را میآموزد درصورتیکه وی با این ترتیب سقراط را بامادیون وسوفسطائیانی

که مطلقاً با آنها اختلاف عقیده داشت و آشکارا عقاید و آراء آنها را رد میکرد ومخلوط مینمود. علت حقیقی که این خصومت‌ها و کینه‌ورزی‌ها را علیه سقراط برانگیخت چیز دیگری است.

خرفون دوست وفادار و شاگرد سقراط روزی بمعبد دلف رفت و با هاتف دلف مشورت نمود و از او پرسید که درمیان زندگان چه کسی را ازهمه خردمندتر وفرزانه‌تر میداند. هاتف دلف در پاسخ این پرسش نام سقراط را بر زبان آورد، خرفون موضوع را بدو گزارش داد و از اینجا زندگانی سراسر مبارزه او آغاز گردید.

درحقیقت سقراط که خودرا بسیار جاهل وبسی ناچیز میشمرددر صددبر آمد ارزش عقیده هاتف‌را بمعرض سنجش در آورد و برای انجام این منظور عادت کرد که ازسیاستمداران وشعرا وخطیبان بازپرسی نماید وپیوسته امیدوار بود که درمیان آنان کسانی برترو بالاتر از خود پیدا کند لیکن تجربه عکس ایـن پندار را برای او روشن ساخت بدین معنی که دانست اگرخودش چیزی‌نمیداند دیگران نیز بیش ازاو نمیدانند وحتی او بر آنها مزیت‌داشت: زیرا اگر آنهـا تصورمیکردند که چیزی میدانند لااقل او که میدانست هیچ نمیداند

ادامه همین بازپرسی‌ها وتحقیقات بود که دشمنان سرسختی برای سقراط بوجود آورد. کسانیکه‌میپنداشتندچیزی‌میدانند ودرموقع‌مکالمه با سقراط ناگزیرمیشدند که بجهالت خودپی‌برند از این‌بابت چندان‌خشنود نمیگردیدند ودشمن جان کسی میشدند که آنهارا آخرالامر در موقعیت مضحکی کشانده است و توطئه‌هـای مخفیانه برضد او از اینجاسرچشمه می گیرد.

آنچه وضع سقراط را دچار وخامت مینمود این بود که سقراط هرگز حاضر نبود کاری را که نادرست تشخیص میداد انجام دهد . و از همین لحاظ از انجام دستورات کریتیاس و خاریکلس در دوران فرمـانروائی سی غاصب خودداری نمود و راضی نشد بمحکومیت هفت سرداری که متهم بودند اجساد مغروقین را بعد از نبرد دریائی آرژینوز جمع آوری نکرده‌اند رای دهد و درحالیکه برای او خطر جانی متصور بود پاره‌ای از عملیات پلیس را که از طرف سی غاصب برای از بین بردن مردم بیگناه اختراع شده بود محکوم نمود وهمچنین بـرخی ازرسوم عوام فریبانه آتن را بطور جدی و آشکارا مورد انتقاد سخت قرار داد بدین معنی که در آتن مرسوم بود مصادر امور مهمه را بقید قرعه انتخاب نمایند وسقراط دررد این رسم سخیف میگفت ·
«هیچ جنونی ازاین بالاتر نیست که انتخاب رؤسای جمهوری را بعهده یك دانه باقلا بگذاریم وحال آنکه نه یك معمار و نه یك ملوان و نه یك نی نواز و نه سایرهنرمندانی که اشتباهات آنها خیلی کمتر از اشتباهات قضات برای آتن زیان بخش است بحکم قرعه انتخاب نمیکنند »

اینها تمام عواملی بود که ابرهای خصومت و کینه را برضد سقراط گرد آورد و طوفانی که سقراط قربانی بیگناه آن گردید مهیا کرد .

این بود خلاصه وجوهر دو ماخذی که ما از سقراط دردست داریم واگرهم این درست عین خطبه دفاعیه سقراط نباشد لااقل بهمان مضمونی است که سقراط درمحکمه بیان مطلب کرده است .

نتیجه این نطق دفاعیه بسی جالب بود. دادگاه میبایستی نخست رای دهد که آیا سقراط مقصر هست یا نیست . دراین بارهٔ ۲۸۱ نفر بمحکومیت و ۲۷۵ نفر به بیگناهی او رای دادند ،طوریکه مختصر تغییری در آراء باعث

تبرئه اومیگردید .

بطوریکه گفتیم بعداز اینکـه متهم محکوم میشد ازاو میپرسیدند که چه‌مجازاتی را درخور گناه خود میداند. سقراط دراین‌باره باتمسخر بزرگوارانه‌ای مجازات خود را تعیین نمود و نخست اظهار داشت که میل ندارد از آتن تبعید گردد و جریمه هم بیش‌از یك مین نمیتواند بپردازد درست است که دوستانش باو پیشنهاد میکند که پـرداخت جریمه اورا تقبل نمایند. ولی‌مسلماً اوزیراین بار نخواهدرفت وچون‌هـرچه بیشتر میاندیشد بیشتر بدین نکته پی‌میبرد که جزدر راه‌خیروصلاح‌عمومی‌قدمی برنداشته ازاینرو فقط خودرا درخور یك کیفر میداند و آن اینست که تا دم مرگ درپریتانه بخرج دولت گذران نماید .

نتیجه ایـن بحصر فوری و آنی بود. سقراط که با اکثریت ضعیفی مقصر شناخته شده‌بود بااکثریت هنگفتی محکوم بمرگ گردیـد. ولی او هرگز خم بابرونیاورد وگفت که او محکومیت خودرا برای آتنیها پیش‌گوئی کرده ودیری نخواهد گذشت که ازاین تصمیم‌ناحق دست‌ندامت‌بهم خواهند سائید وتکرارنمود که مرگ سرنیست ملکه برای پیرمردی‌نظیر او شاید بزرگترین نعمتها باشد

پس‌ازختم دادرسی سقراط بزندان‌برده شد تادرآنجا‌تحت‌نظر یازده نفر روزهای واپسین راسپری‌کرده خانه شوکران راسرکشد اما‌پس‌از آمدی بعث شد که اجرای‌حکم‌دادگاه ملی چندروزی بتأخیرافتد توضیح آنکه هرسال آتنیها یك کشتی به‌دلوس میفرستادند نخست‌اشکرات‌از فدون پرسید « پس این کشتی کدام است » فدون پـاسخ داد « بگفته آتنیها این‌همان کشتی است که سابقاً تزه هفت‌پسر و هفت دختری را که

از (مینوتور) باخودش نجات داده بود باآن به کرت آورد آورده‌اند که بهنگام عزیمت آنان آتنی‌ها بدرگاه آپولون نذر کردند که اگر تره و همراهانش ازمرگ نجات‌یابند هرسال سفارتی به‌دلوس بفرستند وازآن زمان تاکنون از ایفای بنذر کوتاهی نمیکنند. هنگامیکه موقع اعزام سفارت فرا میرسد قانونی صادر میشود که بموجب آن شهر باید پاکیزه باشد واجرای‌هرگونه حکم‌اعدام پس‌از اینکه کشتی به دلوس رسیده و باتن بازگردد منع میشود وگاهی مسافرت مدت دراری بطول میانجامد زیرا باد ازسمت مخالف میوزد. این‌تشریفات روزپیش‌ازمحاکمه‌سقراط انجام‌شده بود وازاین‌جهت تاخیری در اجرای حکم اورخ داد که مدت سی‌روز بطول انجامید درهمین فرصت بود که سقراط افسانه‌های ازوپ را بنظم درآورد دوستانش نیزخواستند ازاین‌فرصت برای نجات دادن او استفاده کنند وگفتگوی مهیجی که افلاطون آنرا بنام‌کریتون موسوم نموده ازاینجا بوجود آمد.

کریتون دوست‌سالخورده سقراط، دوست‌ثروتمند و جان نثار او همه وسایل‌را مهیاکرده واگرسقراط بخواهد باکمال سهولت میتواند از زندان فرارکند. ازاین‌روی دراولین فرصت بزندان‌سقراط میآید و بوی اطلاع‌میدهد که کشتی دلوس دارد به پیره بازمیگردد وابدا نبایدوقت را تلف‌نمود سیمیاس پول لازم‌را باخود آورده وکس‌وچند تن دیگر نیز اظهاراتی از این‌قبیل میکنند. اگرسقراط بخواهد به‌تسالی‌برودمیزبانان آماده اندکه بابهترین وجهی ازوی پذیرائی کنند او باید بفکردوستان وزن‌وفرزندانش که بدونیاز دارند باشد.« فرداشب‌تو باید اعدام شوی و اگر ما تاخیری روا داریم نقشه‌هامان نقش برآب و تدابیرمان باطل

خواهد گشت

اماسقراط هرگز حاضر نیست اززندان فرار کند واینها است دلایلی که افلاطون برای ذیحق شمردن او بوی اسناد میدهد .

سقراط همیشه بر طبق قواعد عدل رفتار کرده پس موضوعی کـه بدو پیشنهاد میشود ازاینقرار است . آیا من میتوانم بدون تخلف ازحق پیشنهادی راکه بمن میکنند بپذیرم و از زندان بگریزم ؟ «من نمیتوانم اصولی راکه درهمه عمر بدان رفتار کرده‌ام بخاطر مصیبتی که برای من روی داده ترك گویم . من همیشه این اصول را بیك چشم مینگرم و امروز هم این اصول بنظرم بهمان قدرت و بهمان احترام پیش میرسد و اگر تـو اصول بهتری نداری که جانشین آن سازی بدان که نخواهی توانست اعتقاد مرا نسبت بدان متزلزل گردانی . . » «پس آنچه راکه باید مورد بررسی قراردهم اینست که آیا بادادن رشوه بکسانیکه مرا ازاینجا گریز خواهند دادو باعهد و پیمان بستن باآنها مابر وفق عدل عمل میکنیم یا اینکه هم آنها وهم ما برخلاف عدل رفتار میکنیم ؟ درچنین صورت باید دراینجا ماند و مرد وهر بلائی راتحمل کرد . »

این موضوع در کتاب مشهور « قوانین » بطرز جالب‌تری بیان شده است : « هنگامیکه ماگریختیم یـا چنانکه خوش آیند تواست اززندان خارج شدیم ، اگر قوانین وخود جمهوری درجلوی ما سبز شوند و بما بگویند سقراط درچه کار هستی ماچه پاسخ خواهیم داد؟ عملی که تو درحال ارتکاب آن هستی آیا باعث واژگون کردن بنیان قدرت دولت نخواهد شد ؟ زیرا کدام دولت میتواند پایدار بماند درصورتیکه احکام آن هیچ قدر واعتبار نداشته باشد واز طرف خواص ومتنفذین پایمال گردد ؟ آیا بدین سرزنش چگونه

پاسخ توانیم داد ، ای کریتون ؟ »

شایددر خاطر ماخطور کندکه درپاسخ سقراط بگوئیم که اگرما چنین رفتار میکنیم « از اینجهت است که جمهوری نسبت بما بیدادگری کرده ودرباره ما بحق داوری نکرده است . » لیکن این عقیده درست نیست زیرا قوانین چه خواهند گفت ؟ خواهند گفت ای سقراط آیا پیمان ما وتو چنین بود؟ آیا بنانبود باحکام دولت سربنهی ؟ چه اگر ادعاکنی که در برابر این احکام مقاومت خواهی ورزیدیکسره آنهارا تباه خواهی کرد لیکن توزندگانی خود را بداشها مدیونی زیرا برحسب همین قوانین زناشوئی والدینت صورت گرفته و از برکت همین قوانین تو چنین پرورش یافته‌ای . پس قوانین نسبت بتو همان جنبه را دارند که پدرت با تودارد . پس تو آنهارا بایدهمان اندازه احترام کنی که بپدرت احترام میگذاری.. باید میهنت را ولو درحالتیکه برتو خشم گرفته احترام گذاری وبرای او بیشتر از برای پدر ملاحظه واطاعت نشان‌دهی ودل اورا بدست آوری ویا احکامش را فرمان بری . . . درمیدان جنگ و در پیشگاه محکمه و در همه جا باید فرمان‌بردار میهن بود ویا از راه قانون او را از روش کج برگردانید . »

اگر این سخنان جملگی درست‌باشد نتیجه آن نیز صحیح میباشد از آنجاکه جمهوری مارا محکوم نموده‌است ، از آنجاکه ما نتوانسته‌ایم اورا متقاعدکنیم که این‌عمل‌را ظالمانه انجام داده است ، برای اینکه ما درستکارباشیم وظیفه‌ای نداریم جز اینکه فرمانش‌را اطاعت کنیم و حکم محکومیت خود را با شکیبائـی و صبر تحمل نمائیم در غیر ایصورت قوانین‌حق دارند بگویندکه . شانه خالی کردن‌از اجرای پیمانها و تعهد

مقدسی که تو را مطیع قدرت ما میسازد عملی‌است که درخور «یك برده پست» میباشد.

وازاو خواهندپرسید: آیا سقراط گمان میکندکه درحین‌فرار از انجام این تعهد برای خود و برای دیگران بهره‌ای حقیقی خواهد برد؟

«برای‌دوستانت، تقریبا مسلم‌است که درمعرض‌خطر قرارخواهند گرفت و یا اینکه از حقوق مدنی رانده و یا اموال و دارائی‌سان ضبط خواهد گشت و برای خودت نیز اگربتوانی بشهر مجاوری از قبیل تب یا مگار فرار کنی، از آنجا که همه این شهرها قرین نظم وامن هستند بچشم دشمنی بتو خواهند نگریست و هرکس که بوطن خود دلبستگی داشته باشد از تو رهبر خواهدکرد تو را تباه کننده‌قوانین خواهد دانست. و هرگاه ازاین شهرهای‌منظم ومامون و ازهمنشینی بامردمان نیکوسرشت پرهیز کنی از زندگی چه بهره‌ای خواهی داشت؟ و یا اگربدانها نزدیك گردی با آنها چه خواهی گفت ای سقراط، آیا بار رو داری که بدانجارفته و آنچه‌را که برما میخواندی ومیگفتی که برای آدمی هیچ‌چیز برتر وبالاتر از نیکوئی و عدالت وقوانین و احکام آنها نیست، برای آنها تکرار نمائی. و از این گذشته آیا بدین سنی که توداری‌سطرب معقول‌هست که‌زندگی را تا این حد سرسختانه دوست‌بداری؟ وآیا فرزندانت که از تو جدا شده‌اند چه بهره‌ای از تمدید زندگی تو خواهدبرد؟

ای سقراط اندرزهای کسانی که تو را پرورانده‌اند بپذیر و به فرزندان و زندگی و هیچ چیز دیگر را مافوق عدالت‌ودرستکاری قرار مده [illegible] که تورا نسبت بما متعهد میسازد نقض کنی‌همه [illegible] از آنچه [illegible] از خودت گرفته تا دوستانت

ومیهنت ومارا بخطر خواهی انداخت . »

اینست تقریری که بحق مشهور گردیده . این بیان تمام عللی‌را که توانسته‌اند سقراط را به برتری دادن مرگ تا ننگین ساختن خود مصمم سازند خلاصه میسازد .

ودرفردای همین گفتگواست که درام بپایان‌میرسد ودراینجا فدون آخرین نتایج این نمایش غم‌انگیز را برای ما حکایت میکند

هنگام آن رسیده‌است که‌سقراط جام‌شوکران بنوشد وبنابررسوم زنجیرهارا ازدست وپای‌او میگشایند خویشان‌ودوستانش اجازه‌یافته‌اند که‌بنزدش آمده اورابدرود گویند وشاهدپایان‌زندگانی‌او باشند. نوشیدن زهر بغروب آفتاب محول شده است حاضرین متعدد و از دوستان بر-گزیده‌سقراط‌هستند ازجمله فدون،کبس ، آپولودور، سیمیاس،کریتون و همچنین در برخی مواقع گزانتیپ زن سقراط جزو حاضرین هستند ؛ افلاطون که بیمار بوده نبوده دربین آنها نیست اشکرات به‌جریان ماوقع اززبان فدون گوش میدهد .

همینکه بندهای آهنین ازدست وپای سقراط‌کشوده میشود پاهای دردناك خودرا مالش میدهد وبا خود میاندیشد که مشیت الهی لذت و الم را سخت بهم پیوند داده و احساس یکی بدون ظهور دیگری قطع نمیگردد، بطوریکه قطع الم خود لذتی بشمار می آید همچنانکه قطع لذت نیز موجب الم می گردد . سقراط بطور وضوح این حقیقت را به ثبوت میرساند

دراینجا است که‌محاوره آغازمیگردد . سقراط‌درغروب آفتاب دیده ازجهان فروخواهد بست پس اگر ازسرنوشتی که درانتظاراوست‌صحبت

نکند ازچه مقوله سخن بگوید؟ آیا مرگ برای کسی که طعمه او میگردد پایان همه چیز، پایان زندگی وفنای روح وزوال خاطرات میباشد؟ یا این که برعکس انتقال بزندگانی دیگری است که روحرا از بندگی و اسارت تن رهایده بمکانهای دیگری رهبری میکند؟ عقیده اخیر را سقراط بر- وفق حقیقت میداند وجرو بحث دراین باره آغازمیشود.

آیا نباید تصور کنیم کـه دلایلی راکه افلاطون در دهـان سقراط میگذارد ازطرف اوجعل شده ولواینکه بنام او مشهور گردیده؟ آیا این عقیده ازسقراط است که میگوید ضد ازنقیض خودش زائیده میشود بقسمی که مرگ از زندگی نشئه میگیرد وزندگی نیز بنوبه خوداز مرگ بوجود میآید؟ آیا اوست که گفته است ضد میتواند نقیض خودش را درخود حلول دهد بقسمی که روح که اصل وریشه حیات است نمیتواند مرگ راکـه نقیض آنست درخود حلول دهد؟ آیااواست که بفرضیه خطور اعتمادنموده فرضیه‌ای که علم‌را خاطره ساده‌ای بیش نمیداند ومعتقداست که روح پیش از تولد وجود داشته و بعداز مرگ نیز وجود خواهد داشت و بهرحـال علی‌رغم کبس سبب‌اوبدن مانند سستی که آهنگ بچنگ دارد نیست؟ آیا اوست که طبیعت بسیط روحرا درقبال طبیعت مرکب جسم تشخیص داده واز آن نتیجه گرفته است که هرچند بدن قـابل فساد است چونکه قابل تجزیه است ولی روح فساد ناپذیر است چونکه جسم بسیط قابل تجزیه و ... نیست. آیا این عقاید زننده از حد جنبه ماوراء الطبیعه ندارد و میتوان آنهارا بخصوص منسوب سقراط دانست؟

درعوض سقراط این عقیده‌را معتبر دانسته است که فدای جسم باعث ... روح میگردد و بعقیده او ... روح وبه آنچه راجع بدوزخ و بهشت

میگویند اعتقاد بی‌ضرری است پس چرا آدمی خودرا از چنین اعتقادی باز دارد؟ چرا باید خودرا از این عقیده مانع شد که بعداز زندگانی این جهانی نکوکاران پاداش میبابند و بدکاران کیفر و مکافات می‌بینند؟ آیا اعتقادی از این قبیل مردم را درزندگانی و درمردن کمك نخواهد کرد؟ تازه اگر این عقیده برغلط باشد کسی که جهان‌را بدرود گفت دیگر حتی ملتفت خطائی که مرتکب‌شده نخواهد شد. بعبارت دیگر یامرگ محو وانهدام هرگونه شعور ووجدان است ودراینصورت مرگ هیچ چیز نیست ویا اینکه شعور و وجدان بعد از مرگ هم دوام خواهد داشت و دراینصورت کسی که هیچ کار قابل سرزنشی مرتکب نشده بـا آرامش ضمیر میتواند با مرگ روبرو گردد .

این اندیشه‌ها بیشتر بسقراط چسندگی دارد ومیتوان کمابیش آنها را منسوب بدو دانست.

مکالمه تاهنگام غـروب آفتاب ادامه دارد .اینك ساعت شوم فرا رسیده کـه درعین حال ساعت اسـراز شجاعت و آرامش نیـز میباشد . افلاطون صحنه‌را باچنان سادگی تأثرآوری شرح‌داده که تغییر دادن یك کلمه آن براستی جنایتی بشمار میآید . هرچند که متن آن اندکی دراز میباشد ولی‌ما ترجیح میدهیم که تمامی آنرا عیناً دراینجا نقل نمائیم تااینکه آنرا بصورت ضمیمه دربین خلاصه آثار او بیاوریم

« البته مردخردمند نمیتواند تصدیق کند که آنچه برای شما وصف کردم عین حقیقت است اما آنچه برای‌شما از احوال نفوس ومساکن آنها بیان کردم تقریباً بهمین نهج یا نزدیك بدانست و اگرمسلم بدانیم که‌روح جاودانی است بنظرمن میتوان بطور محکم بدین عقیده گروید وموضوع

ارزش آنرا دارد که انسان خود را برای اعتقاد بدان درخطر اندازد: این مخاطره ایست که شتافتن بسوی آن خالی ازلطف و زیبائی نیست و این امیدیست که آدمی باید خودرا از آن محظوظ سازد. واز این رو بود که من این گفتگو را بدراز کشیدم پس هرکس درزندگانی خوداز لذات وعلایق جسمانی حشم بپوشد و آنرا مایه زیان انگارد، هرکس که جویای لذات وخوشیهای علم باشد و روح خود را بزینتهای روحانی از قبیل عدالت و قوت و آزادگی وحقیقت بیاراید. چنین کسی باید همیشه بآرامی و آسودگی منتظر ساعت موعود برای مسافرت بسرای دیگر باشد واما شما ای سیمیاس وای کبس ودیگران، شما نیز این مسافرت راهریك بنوبه خود هنگامیکه اجل فرا رسد طی خواهید کرد و امروز سرنوشت مرا بسوی خود میخواند، چنانکه یك شاعر تراژدیك چنین گفته. وتقریباً وقت آنست که من بحمام روم چه بگمان من بهتر آنست که جام زهر را بعد از شستن و شوی تن بنوشم و زنان را از زحمت شستن لاشه خود معاف دارم.

« هنگامیکه سقراط لب ازسخن فرو بست کریتون رشته سخن را بدست گرفته گفت بسیار خوب، ای سقراط، ولی آیا سفارشی بمن و بدیگران راجع بفرزندانت یا هر چیز دیگر داری که ما بتوانیم نسبت بتو خدمتی انجام دهیم

« سقراط گفت. کریتون. جز آنچه همیشه بشما سفارش کرده ام سخن تازه‌ای ندارم. بگران خود باشید و بدینسان بخود وبمن و کسان من خدمت کرده اید ولو اینکه اکنون بمن هیچ وعده‌ای ندهید ولی اگر ازخود غافل شوید واگر نخواهید راه وروشی که شرح دادم بپیمائید

هر وعده‌ایکه امروز بمن بدهید ، هر اندازه موکد وشدید باشد ، بیهوده خواهد بود .

«کریتون پاسخ داد . ماتمام سعی خود را مصروف پیروی‌از اندرز-های تو خواهیم کرد ولی بگو ترا چگونه بخاك بسپاریم ؟

« سقراط گفت ۰ اگر توانستیدسخنم را درك کنید هرطور میل شما است مرا بخاك بسپارید و بعد درحالیکه‌مارا باتبسم پر ازلطفی‌مینگریست گفت ۰ بالاخره ، دوستان عزیز ، من نتوانستم کریتون رامتقاعد سازم که من سقراط هستم که باشماگفتگو میکنم و بر تمام اجزای سخنم فرمان میدهم اوهمیشه تصور میکند که من کسی هستم که او الساعه مردهٔ مرا خواهد دید واز من‌میپرسد که چگونه مرا بخاك بسپارد و اینهمه سخن درازکه گفتم تا بشما ثابت کنم که همینکه زهر را نوشیدم دیگر با شما نخواهم بود بلکه شمارا ترك گفته و برای تمتع ازخوشیهای وصف‌ناپذیر خواهم رفت ، بنظرم اینها همه برای او یاوه سرائی بوده وچیزی‌ازسخن من درك نکرده وگویا چنین می‌پندارد که‌من خواسته‌ام‌این‌سخنان رابرای سلیت خودوشمابگویم پس‌نزد کریتون ازمن‌ضمانت کنید امانه‌چنانکه او میخواست ازمن نزد قضات ضمانت نماید زیرا او ازمن ضمانت کرد که من‌نخواهم‌رفت اما شما برعکس از من ضمانت کنید کـه همینکه‌من مردم خواهم‌رفت ، تااینکه کریتون بیچاره مرگ مرا آسانتر برخود هموار کند و هنگامیکه می‌بیندلاشه‌مرا میسوزانند یا بخاك میسپارند بخاطر من اندوهگین‌نگردد وتصورنکند که من بعذابهای الیمی گرفتارم ودرتشییع جنازه من نگوید که من سقراط رامیبرم وسقراط را بخاك میسپارم زیرا کریتون عزیز ، بایدبدانی که بی‌تمیز سخن گفتن خطا است و برای‌نفوس

زیان دارد. باید دلیر باشی و بگوئی که این لاشه من است که بخاك میسپاری وهرطور بخواهی آنرا بخاك بسپار و بهر نحو که بنظرت بیشتر موافق با قوانین میرسد .

« بگفتن این سخنان ازجا برخاست و باطاق مجاور رفت تا بشست وشوی تن بپردازد .

« کریتون نیز بدنبالش رفت وسقراط ازماخواهش کرد که او را منتظر باشیم وما درانتظاراو گاهی ازآنچه برای مابیان کرده بودسخن میراندیم ودرآن باره بیشترغورمیکردیم وزمانی ازبدبختی وحشت آوری که بما نازل میشد حرف میزدیم وخود را حقیقتاً بچشم کودکانی مینگریستیم که از پدرمحروم شده اند ومحکوم هستندکه باقی عمر را بیتیمی بگذرانند بعد ازآنکه سقراط از حمام خارج شد فرزندانش را سردش آوردند او سه فرزند داشت که دوتای آنهاخردسال ویکی نسبتاً بزرگ بودند وزنان خانواده اش را بنزدش آوردند . مدتی درحضور کریتون بـا آنها صحبت کرد ودستورهایی بدانها داد وسپس زنان وفرزندانش راروانه نمود وباز بسراغ ماآمد

« دیگرغروب آفتاب نزدیك شده بود زیرا دیرزمانی درآن حجره مانده بود وچون برگشت بروی تختخوابش نشست ودیگرمجال آن نبود که مطلب مهمی بما بگوید زیرا تقریباً درهمان زمان خـادم زندان نیز وارد شد و بدونزدیك گردیده گفت : سقراط ، امیدوارم لازم نباشد همان سرزنشی راکه بدیگران میکنم بتونیزبکنم چه همینکه من بآنهاحکم قضات را اعلام میدارم که باید جام زهر بنوشند ، برمن خشم میگیرند و بمن لعنت ونفرین میکنند امـا ازوقتی که تواینجا هستی ، تو را همیشه

دلیرتر، ملایم تر و بهتر از کسانیکه بدین زندان آمده‌اند دیده ام و در این هنگام مطمئن هستم که نسبت بمن بسر آشفته نخواهی شد بلکه نسبت بکسانیکه باعث بدبختی تو گردیده‌اند و تو آنها را خوب میشناسی خشمگین خواهی شد. اکنون تو میدانی که من با تو چه کار دارم. خدا نگهدار ت باد. بکوش آنچه را که از آن گزیری نیست با متانت تحمل کنی و در اینحال روی بگردانید و اشک ریزان بیرون رفت. سقراط او را نگریسته گفت. خدا نگهدارت باد، آنچه گفتی بکار خواهم بست و بسمت ما روی نموده گفت. ببینید این مرد تا چه پایه شریف است. در اینمدتی که من اینجا بوده ام او غالبا بدیدار من آمده و با من صحبت داشته. او بهترین مردمان است و اکنون نیز از تمام قلب بحال من گریه میکند؛

«کریتون گفت. ولی من فکر میکنم که آفتاب هنوز بر سر کوه است و غروب نکرده است از طرفی من میدانم که بسیاری از محکومین زهر را مدتها پس از آنکه بدانها امر شد مینوشند و بدلخواه خود میخورند و میآشامند و حتی پاره‌ای توانسته‌اند از لذت عشقبازی نیز متمتع گردند و بهمین جهت تو هم شتاب مکن چه باز وقت داری

«سقراط پاسخ داد آنها که چنین کارهائی میکنند برای خود دلایلی دارند و تصور میکنند که بهمین اندازه از زندگی سود برده اند ولی من هم برای انجام ندادن اینکار هم دلایلی دارم زیرا تنها بهره‌ای که تصور میکنم از کمی دیرتر نوشیدن زهر عاید خواهم داشت اینست که خود را در پیشگاه نفس خودم مضحک و مسخره خواهم ساخت و نشان خواهم داد بقدری من عاشق زندگی هستم که میخواهم هرچه بیشتر از آن بهره برگیرم، پس در این صورت، کریتون عزیز، آنچه را که بتو گفتم انجام ده و پیش از این

مرا معذب مدار.»

«بگفتن این سخنان کریتون بغلامی که در آن نزدیکی بود اشاره ای نمود؛ غلام بیرون رفت و بعد از مدتی باکسی که میبایستی زهررا بدست سقراط بدهد باز گردید. همینکه سقراط اورا دید گفت: بسیار خوب، دوست من، اکنون چه دستور میدهی که من بکار بندم؟ زیرا اکنون وظیفه تواست که مرا بیاموزی آنمرد بدو گفت: تو کاری نباید بکنی مگر اینکه وقتی زهر را نوشیدی بقدم زدن بپردازی تا موقعیکه حس کنی پاهایت سنگین میشود، آنگاه بر روی تختخواب بخوابی، دیگر زهر خودش اثر خود را خواهد بخشید و در همانحال جام زهر را بدستش داد سقراط با همه ی آرامش جام از او بگرفت بی آنکه ذره ای اضطراب از خود نشان دهد و بی آنکه تغییری در رنگ رخسار او پدید آید ولی آن مرد را با نگاه ثابت و مطمئن برطبق معمول، نگریسته گفت: بگو ببینم آیا مجاز هستم جرعه ای از این مشروب را برخاك بیافشانم تا بافتخار خدایان شراب [illegible]

«مرد [illegible] داد: سقراط ما [illegible] همان اندازه اینکه برای نوشیدن لازم است زهر [illegible] ولی لااقل باید مجاز باشیم [illegible] خدایان [illegible] ما را برکت دهد و آنرا قرین [illegible] آنچه از درگاهشان التماس میکنم. [illegible] چون این بگفت جام را تا پایان [illegible] آوری نوشید

[illegible] داشتیم که جلوی اشک [illegible] خود

[illegible] آنرا در حال نوشیدن زهر دیدیم دیگر یارای

جلوگیری از گریه درمانماند. واشکهای من با تمام سعی که بکارمیبردم با چنان وفوری سرازیرمیشد که ناچارصورتم را با شنل خود پوشاندم تا بحال خود زار بگریم، زیرا من بر بدبختی سقراط گریه نمیکردم بلکه وقتی فکرمیکردم چه دوست گرانبهائی رادارم ازدست میدهم بربدبختی خود میگریستم. کریتون که نتوانسته بود از گریه جلوگیری کند پیش ازمن خارج شده بودو آپولودور که پیش ازمن مشغول گریستن بود آنگاه با چنان قوتی بفریاد کردن وزوزه کشیدن ومویه کردن پرداخت که قلب هیچیك ازحاضرین بجز سقراطرا ممکن نبودازغم لبریز نکرداند. تااینکه سقراط گفت چه میکنید؟ ای دوستان ارجمندم! آیا بهمین سبب نبود که من زنان را روانه نمودم تا این قبیل صحنه های ناشایست را بچشم نبینم؟ زیرا من همیشه شنیده ام که گفته‌اندباید باسخنان دلپذیرقالب تهی نمود. پس آرام بگیرید و متانت و بردباری بیشتری از خود نشان دهید. این سخنان مارا شرمگین ساخت واشکهای خود را پاك کردیم.

« در اینحال سقراط که همچنان قدم میزد گفت که حس میکند پاهایش سنگین میشود وهمچنانکه زاندانبان بوی دستورداده بودبرپشت خوابیدوهمان مردبوی نزدیك گردیدو بعد ازاینکه پاهای اوراچند لحظه امتحان نمودبقوت پای اورافشاری داد وازاوپرسید که چیزی حس میکند یا خیر؟ سقراط گفت خیر. بعد ساقهای اورا فشاری داد. دستهایش را بالابرد وبما نشان داد که بدن سرد وخشك شده و درحالیکه خودش بدن را لمس میکرد بماگفت همینکه سردی بقلب سقراط برسد دیگر سقراط دیده ازجهان فرو خواهد بست. دیگر زیر شکم سرد شده بود که دراینحال سقراط لحاف ازروی خود بکناری زد و آخرین سخنانش

را برزبان آورد :کریتون‌ما یك خروس به اسکولاپ مدیونیم ، فراموش مکن که این دین را اداکنی ·کریتون پاسخ داد که این دین ادا خواهد شدولی‌ببین بازحرف دیگری نداری بمابگوئی؟ دیگرپاسخی‌ندادواندکی بعد حرکت تشنج آمیزی‌کرد .آنگاه آنمرد وی را بکلی از زیر لحاف بیرون آورد. نگاهش خیره مانده بود کریتون که این بدید دهان وچشمهایش را بست.»

بدینسان بود که سقراط بسرای‌مرگ وبآستانه‌ابدیت‌قدم گذاشت. از اجرای حکم اوچیزی نگذشته بود که آتنی‌ها بعظمت جنایتی که مرتکب شده بودند پی‌بردند. دوستان سقراط که ‌بخارج پناه برده‌بودند بآتن بازگشتند و باقلم وبیان مهیج شخصیت اورا ومکالمات و اندرزهای او را بیادآوردند و چنانچه بگفتهٔ دیوژن لائرس اعتماد نمائیم آتنی‌ها بعلامت سوگواری « تمام‌مکانهائی راکه کشتی وبازیهای پهلوانی در آنجا تمرین میشد بستند» و آنیتوس راکه «ساکنین هراکله او را ازشهر خود درهمانروزی که‌بدانجاوارد شده‌بود،برون‌راندند» تبعید کردند وملتوس را محکوم بمرگ نمودند ومجسمه‌ایکه بیادسقراط توسط لیزیپوس ساخته شده‌بود بر پاکردند. و بالاخره نام اومظهر خردمندی وحق و پرهیزکاری وقربانی حماقت وجنون وهوی و هوس مردم عوام گردید و خلاصه بصورت یکی از درخشانترین سیماهای افسانه‌ای بشریت تجلی نمود

فلسفه

I ـ ماتقریباً میدانیم که سقراط چگونه زیسته وچگونه ازجهان رخت بربسته. ولی آیابدرستی میدانیم که چگونه میاندیشیده؟ مادراین باره شهادتهای افلاطون و گزنفون رادردست داریم‌ودر فصل‌اول هم گفتیم که باید این شهادتها را بقید احتیاط تلقی‌کنیم تـا اینکه مبادا از جانب آنها فریب بخوریم.

مسلماً عاقلانه تر این‌است که درآثار گزنفون افکاری راکه بنظر افکار سقراطی میرسد بجوئیم وبعد مکالمات سقراطی افلاطون رابدقت مورد بررسی قرار دهیم و وقتی ملاحظه کردیم که در پاره‌ای از افکـار سقراطی میان افلاطون و گزنفون هم‌آهنگی موجود است احتمال دهیم که آن‌افکار ازآن سقراط است. ولی‌ماتصور نمیکنیم که نه‌گزنفون ونه افلاطون شواهد فوق‌العاده دقیق وبعبارت دیگر تندنویسان افکارسقراط بوده اند. پس هرچندهم‌آهنگی میان افکاریکه بنظر سقراطـی میرسد مسلم است وهرچند روشی‌که سقراط در زندگی پیشه ساخته بود تفسیر گویائی است ولی بحث از «یك سیستم سقراطی» که کاملا بدو منسوب باشد دور از احتیاط میباشد.

II ـ بسط وتوسعه عقیده‌سقراط ظاهرا واکنشی است در برابر طرز تفکر فلاسفه‌ایکه پیش‌از او میزیسته اند. درحقیقت پیش‌ازسقراط در یونان دو دسته فلاسفه در خور توجه وجود داشتند

اول ـ دسته‌ای از معقولیون جزمی که‌هم آنهامصروف حل مسئله وجود میبود. اینها فرضیه‌های آسمان و زمین وبشر رابوجودآوردند.

دوم ـ دسته‌ای که ازحیث‌داشتن روح انتقادی ممتاز بودند. این دسته که از ضدو نقیض‌هائی که علمای معقول در برابرهم قرار میدادنـد بتنك آمده بودند از خود میپرسیدند که آیا روح بشر حقیقتاً قادر بحل اینهمه مسائل مهمه‌ای که طرح میکند هست‌یا نه؟ وخود باقطعیت‌عجیبی نتیجه نفی میگرفتند.

نمایندگان مکتبهای مختلفه ای‌راکه ما فقط از روی قطعاتی که‌یا رقبای آنهاویامورخین نقل کرده‌اند باآنها آشنائی داریم بایددرشماردسته اول بدانیم و این نمایندگان عبارتند از - الف) فلاسفه مکتب ایونی که مهمترین آنهـا طالس، انکسیماندر، انـاکسیمن، دیوژن داپولونـی، هراکلیت هستند. این دسته ادعا میکنند که جوهـر اشیاء را میشناسند و این‌جوهر بعقیده طالس آب و بزعم آناکسیمن و دیوژن داپولونی هوا و بعقیده انکسیمانـدر یك لایتناهی نامعین و یـك قسم معجون و بعقیده هراکلیت آتش است و بـر این مبنی سیستم هـای فلسفی کوتاهی درست میکنند که درضمن‌آن شرح میدهند چگونه چیزی از ایـن عنصر اولیه یا از راه‌تحول وتغییر و یاازطریق جدائی از اجزای‌مرکـزائیده‌میشود.

ب) میان ایندسته فلاسفه و فیثاغـورس و شاگردانش اختلاف بـزرگی موجود است. بعقیده اینان جوهر اصلی موجودات در یك عنصر مـادی نیست بلکه در حقیقت عالیه‌ایکه عددنامیده‌میشود موجود است و چون مثلا فرض میکردند که‌عنصر نر عددیك و عنصر مـاده عدد دو راتشکیل میدهد پس‌نتیجه میگرفتند که ازدواج، یعنی اتحاد عناصر نرینه ومادینه عدد سه را بوجود میآورد. وچون ملاحظه میکردند که عدالت دوچیز مساوی را بایکدیگر برابر میداند آنرابعدد چهار که اولین حاصل‌جمع

۲ با ۲ میباشد تشبیه میکردند و ازهمین قبیل تشبیهات برای سایر اعداد درست میکردند. ج) فلاسفه مکتب اله بازروش دیگری اتخاذ کرده بودند گزنوفان، پارمنید، زنون دله باستدلال صرف معتقد بودند و فلسفه خود را بر اساس معرفت وجود استوار کرده بودند وعقیده داشتند کـه تعدد وحرکت وجود ندارد و اینها ظواهر فریبنده‌ای بیش نیستند و میگفتند که‌چون وجود نمیتواند باعدم شریك باشد پس باید گفت که وجودهست ولاغیر وبعلاوه وجود نمیتوانداز عدم زائیده شود وهمچنین ممکن نیست وجود از وجود زائیده شود زیرا که خودش وجود میباشد واز عدم هـم که بطریق اولی نمیتواندبوجود آید زیرا عدم وجود ندارد و ازطرف دیگر وجود نمیتواند چیزی شود، نمیتواند وجود شود زیرا که اکنون خود وجود هست ونمیتواند عدم گردد زیرا عدم وجود ندارد وزنون دله در نفی تعدد وحرکت دلایل قاطعی بـرای خود درست کرده بود که بمحال بودن وجود آنها منجر میگردید. د) اما این عقاید بدوی چون ساده و بسیط بنظر میرسید عقـاید دیگری را بـوجود آورد کـه ازجمله عقیده آمپدوکل است و بعقیده این فیلسوف عشق و کینه در نتیجه غلبه‌متناوب خود باعث اتصال وانفصال عناصری میشوند که جهان را ترکیب نموده‌اند و دیگر عقیده لوسیپ و ذیمقراطیس است که هرچیزی رابسته بآتومهاو خلاء و سقوط و آویختگی آنها میداند.

فلاسفه‌ای‌راکه بنام سوفسطائی معروف‌شده‌اند بایدجزو دسته دوم بشمار آورد معروفترین آنهاپروتاگوراس و گورژیاس‌بوده‌اندوپاره‌ای از آنهانتایجی‌راکه‌فلاسفه معقول میگرفتندخالی‌ازاوج میدانستند وپیش‌از اینکه‌سخنان آنان‌راجدی تلقی کنندمیگفتند که بایدقدرت معرفت‌ووسایل

امتحان خود را مورد دقت قرار دهیم . پرو تـاگوراس مینویسد : « بشر مقیاس تمام اشیاء است،مقیاس اشیائی که وجوددارند ، بهمان اندازه‌ایکه وجود دارند و مقیاس اشیائی که وجود ندارند، بهمان اندازه‌ایکه وجود ندارند» آیا این‌همان عقیده‌ای‌نیست که شکاکان بزرگ باستانی وجدید اظهار میدارند و میگویند که ما جز مسائل انسانی را عنوان نمیکنیم و برای قضاوت در آنها بجز اسناد انسانی در دست نداریم و جوابهائی که بدست میآوریم بنظرما خرسند کننده نمیرسد مگربدلیل اینکه اشیاء را بشیوه‌انسانی دقت‌میکنیم ؟ گورجیاس دراین‌باره قدم فراتر نهاده‌میگوید: اول اینکه هیچ‌چیز وجود ندارد دوم اینکه اگر چیزی وجود میداشت ما بشناختن آن قادر نبودیم . سوم اینکه اگر چیزی وجود میداشت‌وما آنرا میشناختیم ، نمیتوانستیم معرفت خود را بسایرین هم سرایت دهیم زیرا کلمات که برای ما معانی خـاصی دارند برای سایرین معانی مختلف دیگری‌دارند وازاین شکاکیت کامل،سوفسطائیان نتایج وخیمی‌میگرفتند ومیگفتند ماحقیقتی را نمیشناسیم پس یگانه تحصیل مهم آنست که ما را قادر سازد دیگران‌را بآنچه میل داریم معتقد نماید وپیروزی ودرصورت امکان تسلط ما را بر آنان محرز کند . لیکن تحصیلی که این علم را بما خواهدآموخت معانی وبیان ، مادرفصاحت‌است واین تنها علمی‌است که برحمت یاد گرفتنش میرزد . پس بسراغ معلم علـم فصاحت برویم و اندرزهایش‌را بپذیریم واز آنها پیروی کنیم باقی‌مسائل ازهرگونه‌منفعتی عاری است .

اینها بود نکاتی که بدوا سقراط باآنها آشنا گردیدوفکراو براساس این نکات پرورش پیدا کرد واگر ما بقول گزنفون اعتماد نمائیم اطلاع

بر همین مسائل باعث شد کـه سقراط برضد دعاوی معقولیون وتلقینات سوفسطائیان قیام نماید زیـرا خود شاگرد پرودیکوس یکی از همین سوفسطائیان بود وباحوال آنان آشنائی کامل داشت .

نخست سقراط متوجه شدکه علمای معقول اندیشه خود را فقط متوجه طبیعت وآسمان نموده اندو این کار دارای سه‌عیب اساسی‌است: اول اینکه با اسنادیکه ما در دست داریـم حصول نتیجه در اینکار غیر ممکن‌است . دوم‌اینکه‌خالی ازفایده‌است‌زیرانسبت‌به‌یگانه‌موضوع مهمی که‌همانا نظم وسامان دادن زندگانی ما است بکلی بی‌اعتنا است . سوم اینکه برخلاف مذهب است زیرا ادعای رسوخ در اسراریکه خدایـان سعی درپوشیده‌داشتن‌آنها دارندهتك حرمتی‌نسبت بآنها است. گزنفون مینویسد : «او که برخلاف سایرین‌ازهرگونه تحقیق در باره‌اصل‌وماهیت طبیعت و پی‌جوئی در ریشه آنچه سوفسطائیان دنیا وعلت‌های لازم برای پیدایش اجسام سماوی میخوانند اجتناب میکرد ، جنون کسانی راکـه بچنین تحقیقات میپردازند بثبوت میرسانید و در این‌نکته تحقیق میکرد که‌آیا سوفسطائیان از این‌روی بدین‌قبیل مسائل پرداخته اندکه تمـام معلومات و معارف‌بشری را طی کرده وباین مرحله رسیده اند ویا اینکه بهتر دانسته انـدکه آنچه در دسترس بشراست رهـاکرده و بـاسرار خدایان بپردازند. »

وهنگامیکه بخصوص بحث از اجسام سماوی‌بود « فکرمیکردکه مردم نمیتوانند در این اسرار نفوذ یابند و باغور در اسراریکه ما لایق معرفت بدانها نیستیم خدایانرا میرنجانند

پس‌آیا این سخن‌چنین معنی میدهدکه حق با سوفسطائیان است

وروح ما نمیتواند بهیچ چیز معرفت حاصل کند و درنتیجه تنها تحصیلی که درخور توجه است همانها فن نطق وسخنوری است؛ سقراط در این مورد نیز مانند مورد اول عقیده خود را بصراحت اظهار میدارد و معتقد است اگرمـا نمیتوانیم اطلاعاتی ازماوراءالطبیعه و دستگـاه سماوی بدست آوریم در عوض میتوانیم معرفتهائی راجع بزندگی تحصیل کنیم و از روی عقل ودلیل آنچه را کهٔ خوب و آنچه راکه شراست تعریف نمائیم و حق را از باطل تمیز دهیم وزشت را از زیبا باز شناسیم و خلاصه این علم الاشیاء عملی راکه بایدبررفتار وکردارماحکومت کند بوجود آوریم. گزنفون مینویسد: « اوکه در صحبتهای خود دائما از آنچه دردسترس بشر است سخن میگفت توجه خود را مصروف آن میداشت که ثابت کند چه چیز موافق مذهب و چه چیز مخالف آنست وچه چیز حق است وچه چیز باطل ، عقل وجنون و شجاعت وبزدلی عبارت ازچیست ودولت و سیاسنمدار کدامست و حکـومت چیست و چگونه آنرا رهبری بـاید کرد بالاخره اودرباره تمام معلوماتی که لازمه یك مرد پرهیزکاراست بحث میکرد وهرکس راکه عاری از این معلومات میدیـد عقیده داشت که باید نام برده بر او گذاشت »

بعقیده سقراط دست اندازی بماوراءالطبیعه غیرمقدور است و جز ، نه‌ای برای خیالبافی ویاوه‌سرائی نیست . اماعملی که ممکن وضروری است تأسیس یك علم اخلاق معقول و برهانی است و ظاهرا این نخستین عقیده خاص سقراط است .

ولی برای تأسیس این علم اخلاق چه باید کرد ؟ سقراط که پسر مامائی بود ازپیشه مادر خود برای فهماندن این مطلب استفاده کرده و میگوید

زنیکه آبستن است بچه‌ای دوشکم دارد ولی باید این بچه را بزایانند درغالب‌مواقع اینکار بدون‌مداخله یك ماماوزاینده‌بدرستی انجام‌نمیگیرد همینطور یکرشته اطلاعات فلسفی وجود داردکه باید حاکم بر رفتار وکردار آدمی گردد . ممکن است‌هر کس بی آنکه خود آگاه باشد ویا طریقه استعمال آنرا بداند گنجی دروجود خود نهان داشته باشد.تمام ما بالقوه‌در وجود خود دارای‌اطلاعات مورد بحث هستیم فقط مابایدبوجود آنها معرفت حاصل کنیم .روح ما از حقایق اصلی اخلاقی آبستن است فقط زاینده‌ای لازم دارد .

سقراط خواسته است چنین زاینده ای باشد و اوفن « زایاندن نفوس » را اختراع کرده است .

اگرمردم ازکشف حقیقت عجز دارند از اینجهت است‌که در جستجوی آن نیستند . لیکن اگر در جستجوی آن نیستند تقریباهمیشه از اینجهت است که تصور میکنند حقیقت را در اختیار دارند هرچندکه بوجود آن نادانند . پس نخستین شرط زایاندن یك روح اینست‌که او را بجهالتش معترف سازیم . مثلا صحبت ازتعریف شجاعت‌در میان است؛ باید مخاطبی را انتخاب نمود واز او پرسیدکه شجاعت کدامست . او تصور میکندکه میداند شجاعت چیست و برای آن تعریفی ذکر میکند . اگر این‌تعریف خطاباشد پیش ازهرچیز باید اورا وادار نمودکه خود بخطا بودن این‌تعریف پی‌ببرد . مثلا باید ازاوپرسید آیاکسیکه‌درجنگ جان‌خود را نجات میدهد شجاع است ؟ آیاکسی که ازکارگریزان است شجاع است ؟ آیاکسیکه بدون لزوم باستقبال‌خطر موحشی میرودشجاع است ؟ وقس عایهذا بدین ترتیب اگر مخاطب در تعریف موضوع اشتباه

کرده باشد خواه ناخواه باشتباه خود پی خواهد برد و روح از اشتباهی که از آن لذت میبرد پاك خواهد شد و لحظه‌ای که لحظه « تمسخر » زاینده روح خواهد بود فرا خواهد رسید .

اما فقط پاکیزه کردن روح از خطا واشتباه کافی نیست . این پاکیزگی مقدمه‌ایست که روح را باید بتفکر وادارد . زیرا هنوز جواب مسئله بدست نیامده است . بعد بایدیکرشته مثال برای او آورد و او را دعوت کرد که بین آنها مقایسه نماید و وادارش نمود که آنچه مشترك دراعمال مختلفی است که ما همه براستی شجاعانه مینامیم تشخیص دهد . بدینسان در نتیجه یك استدلال مرتب ومنطقی بزودی خودش اختلاف لازم میان بزدل و متهور وشجاع را بیان خواهد کرد وبدین ترتیب فرمول مجردی که جوهر شجاعت را برای ما خلاصه خواهد کرد بدست خواهیم آورد و خواهیم توانست در اینباره قضاوتهای صحیح نمائیم و از روی این فرمول رفتار و کردار خودرا تصحیح کنیم .

مثالی بنقل از کتاب گزنفون بیاوریم : موضوع عدالت در بین است «میخواهیدما در اینجا یك حرف B ودر آنجا یك حرف A بنویسیم؟ هرعملی که بنظر ما عادلانه میرسد زیر حرف B وهر عملی که بنظر ما ظالمانه میآید زیر A مینویسیم .ـ اگر لازم میدانید همین کار را بکنید .» سقراط همانطور که گفته بود این دوحرف را نوشت ودوباره گفت . « آیا در بین مردم دروغ وجود ندارد ؟ـ چرا ـ این لفظرا کجا بنویسیم؟ـ مسلم است زیر حرف ظلم ـ مردم کسی را فریب نمیدهند ؟ ـ مسلما فریب میدهند ـ گول وفریب را کجا بنویسیم ؟ ـ بازهم درزیر حرف ظلم ـ ولطمه رساندن بدیگران را چطور ؟ ـ همینطور ـ یك مرد آزاد را بصورت برده فروختن چطور ؟

بازهم همینطور ـ و از اینهمه هیچکدام در ردیف عدالت نیست ؟ ـ اگر بودی عجب نمودی ـ ولی فرض کنیم سر داری ملت ستمکار و دشمن را برده ومطیع سازد : آیا خواهیم گفت که اوعمل ظالمانه‌ای مرتکب‌شده ؟ ـهر گز ـ پس خواهیم گفت که او عمل منصفانه ای انجام داده ؟ ـ مسلم است ـ واگر دشمنان رافریب دهد ؟ـ بازهم عمل‌عادلانه‌ای انجام‌داده. ـولی اگر آنها راغارت کند و اموالشان را از دستشان برباید ؟ ـ بازهم کاری عادلانه انجام داده ومن میپنداشتم پرسشهائی که از من کردید فقط راجع بدوستان مابود.ـ بدین‌ترتیب آنچه ما به‌بی انصافی و ظلم نسبت میدادیم اکنون باید آنرا بعدالت منسوب سازیم؟ـ اینطور فکر میکنم ـ آیا میل داریدکه با گذاشتن تمام این اعمال در جائیکه شما برای آنها تعیین کرده اید اصولا چنین مقرر داریم که این اعمال برضد دشمنان ما عادلانه ولی نسبت بدوستان ما ظالمانه است ؟ ـ در این باره کاملا توافق نظر داریم . ـ سقراط دوباره گفت : و اگر سرداری ببیندکه سپاهیانش خود را باخته‌اندو انهارا معتقدسازدکه عنقریب بدو کمك خواهد رسید وبا این دروغ خاطرهای مشوش آنان را آرامش و اطمینان بخشد این فریب را زیر کدام حرف بنویسیم ؟ ـ تصور میکنم زیر حرف عدالت باید نوشت . ـ کودکی بداروئی احتیاج دارد ولی ازخوردن آن‌امتناع‌میکند، پدرش آن داروررا باغذایش مخلوط کرده و بااین نیرنك تندرستی اورا باز میگرداند ، این‌خدعه را کجاقرار دهیم ؟ ـ بازهم در همانجا ـ دوستمن از زندگی نومید شده ومیترسم بخود کشی مبادرت‌ورزد ازاینرو شمشیر و هر گونه اسلحهٔ او را میدزدم . باین دزدی چه نام بگذاریم ؟ ـ دزدی عادلانه‌ایست . ـ پس‌شما ادعامیکنید که انسان حتی دربارهٔ دوستان خود

مقید برعایت صداقت و یکرنگی نیست؟ ـ خیر من چنین ادعائی نمیکنم و اگر اجازه دهید آنچه راکه گفته‌ام پس‌میگیرم. ـ اینکار خیلی بهتر از اینست که در اشتباه پایدار بمانید.»

این‌بود نمونه‌ای ازسبك وشیوه مکالمه سقراط و این مکالمات را سقراط در میدانهای عمومی وزیر رواقهای آتن ترتیب میداد و درطی‌این مکالمات بقدری لطف وملاحت ازخود نشان میدادکه شاگردانش وحتی دشمنانش ولو یکبار از محضراو غیبت نمیکردند. آیاسقراط‌بااستعمال این‌رویه چه‌نتیجه‌ای گرفته بود؟

پیش ازهرچیز این عقیده دراو تقویت شده‌بودکه اگـر بخواهیم درست زندگی کنیم باید« خودرا بشناسیم.» درواقع اختلاف میان کسیکه خودرا میشناسد وآنکه خود را نمی‌شناسد بسیار است. کسی که خودرا میشناسد، ازروی‌همین شناسائی میداندکه چه‌چیز برای او سودمند وچه چیز زیان‌بخش است وکسیکه خودرا نمی‌شناسد ازهمین روی نمیداند که سود وزیان او درچیست. پس اولی میداندکه غفلت از چه‌کارهائـی زیان بخش است و ازچه‌کارهائی باید اجتناب ورزد و دومی که این‌جمله را نمیداند بدون تعقل و اندیشه‌کار میکند وازکارهای خوب غافل و در کار های بدمستغرق میگردد. پس اگر میخواهیم حقیقتاً درستکار باشیم باید معرفت‌کامل نسبت بامیال و استعدادهای خود داشته باشیم وهرگاه چنین معرفتی حاصل‌نکنیم این امیال واستعدادهـا برای مـا وحشت‌آور خواهد بود: «اوتیدم، بگوئید ببینم گاهگاهی بدلف رفته‌اید؟» ـ آری، دوبار رفته‌ام ـ آیا این لوحه راکه در یکجای معبد نصب‌شده و میگوید: خودت را بشناس، خوانده‌اید؟ ـ آری ـ ... آیا روشن نیست که دراین

شناسائی بزرگترین فواید نهفته است و وقتی انسان خود را فریب دهـد بزرگترین بلایا را بجان خریده است ؟کسیکه خود را بشناسد میدانـد چه‌چیز برای او سودمند است و آنچه‌راکه ازقوایش ساخته‌است باآنچه ازعهده‌اش بیرون است تمیز میدهد وچون جز بکاری که میدانند دست نمیزند حوایج زندگی‌را برای خـود تأمین میکند وخوشبخت و آسوده میزید وچون از انجام کاری که نمیداند پرهیز میکند از خطـا و اشتباه مصون‌میماند و ازبدبختی و تباهی میرهد . اماکسیکه خودرا نمیشناسد وخودرا در باره قوا و استعدادهایش باشتباه میاندازد در قضاوت اشخاص و اشیاء درمیماند و نه‌هیچ تصور روشنی ازآنچه برای او ضروری است ونه ازآنچه‌باید انجام‌دهد ونه‌از وسایلی‌که بکار او میآید داردوخود را درهمه چیز فریب میدهد و از این‌رو همه فواید از اومیگریزند واز بدبختی بجان میآید . »

پس کوششی که ما برای شناختن‌خودبکارمیبریم چه‌حقیقتی رابرما مکشوف میسازد ؟ یك حقیقت بدیهی ومحسوس وآن عبارت ازاینست که بزرگترین اشتغال بشر نیل بسعادت وبهروزی است . پس‌آنچه باید بدو آموخت مجموعه اقداماتی است که بدستیاری آنها بظن قوی خوشبخت خواهد شد «یافتن مایحتاج‌زندگی‌بی‌آنکه درطلب‌آن برآیند چیزیست که من آنرا طالع نیك مینامم.اما بدست آوردن خوشبختی‌ازراه کوششها و مجاهدات امریست که بنظرمن شیوه پسندیده ای‌میرسد وکسانیکه از اینطریق بخوشبختی میرسند رستگارهستند . »

امابرای حصول‌بدین نتیجه چه باید کرد ؟ اگرآدمی معرفت‌دقیقی از خوشبختی‌نداشته باشد مسلماً بدین نتیجه نخواهد رسید لیکن‌پاره‌ای

اشخاص در این باره اشتباهات فاحشی مرتکب میشوند . خوشبختی نه در زیبائی و نه در قدرت و نه در ثروت و نه در افتخار و نه در هیچیك از این قبیل مزایا میباشد . « لااقل، سقراط ، تردیدی نیست که خوشبختی نعمتی بشمار میرود . ــ اوتیدم، بشرطیکه خوشبختی را عبارت از نعمتهای مبهم ندانند ــ در آنچه خوشبختی را فراهم میسازد چه چیز مبهم وجود دارد؟ ــ هیچ، بشرطیکه خوشبختی را وابسته بزیبائی، قدرت ، ثروت وافتخار و نظایر آن ندانند . ــ البته ما آنرا وابسته بدین عوامل نمیدانیم ، ولی بدون این عوامل خوشبختی چگونه دست خواهد داد ؟ ــ بسیار خوب ! منهم قبول میکنم که تمام این مزایای غالباً مشئوم را خوشبختی بنامید ! اما چه زیبائیها که بدست گمراه کنندگان رذل تباه نگردیده ! و چه بسا اشخاص که بعلت طرح نقشههای سیار وسیع، بتصور اینکه قدرت انجام آنرا دارند، به پرتگاه بدبختی نیفتاده اند! وچه بسیار کسان که اززیادی ثروت سست شده و در دامهائیکه برای آنها مهیا کرده نیفتاده اند ! و چه مردان بنامیکه هلاکت خود را در اوج افتخار خود ودر اعتباریکه این افتخار برای آنها فراهم کرده بود نیافته اند ! » خیر ! خوشبختی ازمادیات زائیده نمیشود بلکه ازچیز دیگری بوجود میآید : یعنی ازیك نوع رابطه و از یك قسم تناسب میان امیالی که مداریم ناشی میشود .

واین معنی را سقراط درمکالمه ای که با آنتیفون داشته و گزنفون آنرا برای ما نقل نموده شرح میسازد .

آنتیفون سقراط را متهم میسازد که « آموزگار بدبختی » است :

« سقراط من تصورمیکردم کسانیکه فلسفه را میآموزند خوشبخت ترین مردمانند اما بنظرمن شما ازخردفایدهای مخالف این معنی عاید میدارید

واگرغلامی مثل شما زندگی میکرد ومانند شما خورد وخوراك مینمود یك لحظه هم در خانه خداوندگارش نمیماند . ناگوارترین غذا ها وبد طعم ترین نوشابه ها شما را خرسند میسازد ویك شنل پاره را هم در زمستان وهم درتابستان بخود میپیچید . شما نه کفش بپا دارید ونه قبا بر تن . اگرکسانیکه با شمامعاشرت میکنندباشما همرنگ گردند باور کنیدکه شما فن بدبخت شدن را می آموزید .»

بدین سخن سقراط پاسخ میدهدکه اواز محرومیت از آنچه بدان احتیاج ندارد و بهیچ عنوان طالب آنهم نیست رنجی حس نمیکند .

« شما غذاهای مرا تحقیرمیکنید . آیا گوارائی ومغذی بودن این غذاها از غذاهای شماکمتروتهیه آنها مشکلتر وکمیاب تروگرانتراست ؟ یا اینکه غذاهائی که برای شما چاشنی میزنند در قصرشما مطبوعتر از غذاهائی است که من برای خود مهیا میکنم ؟ مگر نمیدانیدکه باداشتن یك اشتهای خوب نیازی بچاشنی نیست وکسی که با لذت ومیل مینوشد حتی درفکر نوشابه هائی که ندارد نیست ؟ واما درباره لباس، شماهم میدانیدکه انسان لباس را برای حفاظت تن ازگرما وسرماعوض میکند وکفش را از ترس مجروح شدن پا درهنگام راه رفتن میپوشد . آیا هرگز مرادیده ایدکه از سرما درخانه مانده باشم ویادر بحبوحه گرما راجع بسایه با کسی مشاجره ای داشته باشم ویا اینکه بجائی که میخواستم بروم بعلت مجروح بودن پا نتوانستم رفت ؟ »

وپاسخ میدهد که اگرازلذاتیکه آنتیفون بدانها دلبستگی دارد متمتع نمیگردد از ایسرو است که از لذات ملایم تری برخوردار است .

« چرا من بندهٔ غذای لذیذ وخواب وشهوت نیستم ؛ از اینجهت است که

من از لذات ملایمتری بهره مندم که محدود بزمان و آن نیست و بطور مدام از آنها متمتع میگردم. آیا بعقیده شما هیچ شهوتی قابل‌مقایسه با این شهوت هست که انسان امیدوار باشد نفس خود را محترم ترسازد و دوستان پرهیز کارتری پیدا کند؟ این امید شیرینی است که مرا در تمام لحظات زندگی کیف میدهد.»

آدمی هرچه بیشتر بدرجهٔ کمال نزدیک گردد نیازمندیهای او کمتر خواهد شد و هر چه نیازمندیها کاهش پذیرد بیشتر بدرجهٔ کمال نزدیک میگردد. «لذات و تجملات را شما خوشبختی مینامید و اما عقیده من بر آنست که هرچند بی‌نیاز مطلق ذات خداوند است ولی کمتر احتیاج داشتن نزدیک شدن بمقام یزدانی است و چون هیچ چیز کامل‌تر از ذات الهی نیست کسی که بیشتر بدین‌مقام نزدیک گردید بدرجهٔ کمال‌هم نزدیک ترخواهد شد.»

آنتیستن حق دارد که میگوید: «فقر و ثروت در خانه های ثرونمندان و فقراجای ندارند بلکه در روح آشیان گرفته اند.» متنی که این مکالمه با اوتیدم را بحد کمال تفسیرمیکند بدین شرح است: «چه کسانی را فقیر و چه اشخاصی را توانگر مینامید؟ ــ من کسانی را فقیر مینامم که برای هزینه‌های ضروری بضاعت کافی ندارند وتوانگر کسانی را که بیشتر ازحد احتیاج‌دارند. ــ آیاملاحظه کرده‌اید که پاره‌ای‌اشخاص با آنکه اندک بضاعتی‌بیش ندارند با اینهمه بقدر کافی دارند وپس انداز هم میکنند وپاره ای با تمول سرشارخودمایحتاج زندگی‌رافاقدند؟ ــ این نکته مسلم است وحق دارید که چنین موضوعی رابیادم آوردید ومن حتی شهریارانی میشناسم که تنگدستی وفقر آنها را مثل گدایان بارتکاب

ظلم وعدوان ناگزیر میکند . ـ اگرچنین است پس باید شهریاران را در طبقهٔ عوام ومردمیکه بضاعت مزجاة داوبدولی آئین صرفه جوئی میدانند درردیف توانگران قرارداد » واین حقیقت جاودانی است که سقراط برای نخستین بار بیان کرده و بعد هاغالب علمای اخلاق آنرا بر زبان جاری ساخته اند. چنانکه بعد هاشوپنهاور گفت خوشبختی و بدبختی نه از آنچه آدمی دارد و نه از آنچه دردنیا نمایش میدهد زائیده میشودبلکه از آنچه که او هست بـوجود می آید و یا بگفته دالامبر خـوشبخت کسی است « که نسبت بنفس خود نیکو کار باشد . » و امیالش متناسب با وضع و کیفیتش باشد.

باین عقاید اصلی سقراط دورشته عقاید فرعی بستگی دارد که برخی دارای جنبهٔ تئوریك وپاره ای مربوط بفضایل مختلف است .

دوفرمول سقراط بنظر بسیاری از خوانندگان بطور مبالغه آمیزی متناقض رسیده است.فرمول اول دراین عبارت یونانی محتوی است که معمولا آنرا چنین ترجمه میکنند . «هیچ کس بالاختیارشروروفاسد نیست .» که پاره ای تعجب کرده اند که چگونه سقراط چنین اظهاری مخالف با ظواهر نموده است . ما میترسیم که این ایراد فقط از ترجمه ناصحیحی بوجود آمده باشد

پس ما فرمول یونانی را باین عبارت ترجمه میکنیم : « هیچکس ازروی اراده واختیار بد عمل نمیکند » حال بیدرنگ می بینیم که این فرمول نتیجهٔ طبیعی همان اصولی است که سقراط وضع کرده ودرحقیقت نیکو کاری بعقیده او تهیهٔ مایحتاج زندگی برای نیل بخوشبختی است وبدکاری تهیه نکردن مایحتاج ودرنتیجه عدم حصول بخوشبختی است که طبیعت ما

برای وصول بدان میکوشد . و چون هر کس خوشبختی خود را باتمام قواخواستاراست وقویأدرراه نیل بدان میکوشدجمله «هیچکس بالاختیار بد عمل نمیکند» بدین صورت تغییرمییابد. «هیچکس بالاختیارخوشبختی خود را ازدست نمیدهد .» آنگاه حکم‌سقراط نه‌تنهامتناقض نیست بلکه حقیقت غیرقابل ردی بنظرجلوه خواهدکرد .

فرمول دوم سقراط در حکم دیگری محتوی است : « تقوی علم است . » و پاره ای این حکم را نیز متناقض میدانند ولی این عقیده را از این جهت ابراز میدارند که باندازه کافی معنی حکم اول سقراط را نفهمیده انــد .

درحقیقت چه چیز مانع ازرسیدن بخوشبختی است ؟ یگانه مانع جهالتی است که خواه نسبت بمعنای حقیقی‌وخواه نسبت براههاووسایلی که‌ما رابخوشبختی‌میرساندداریم همینکه‌ماعلم پیداکردیم که خوشبختی چیست‌وبچه اقداماتی برای‌رسیدن بدان‌باید مبادرت‌ورزیم‌شاهدخوشبختی را درآغوش خواهیم کشید. پس کسی که بدکاراست علم نیکی وتقوی را فاقد است و کسیکه نیکوکاراست همین علم اورابسرمنزل‌نجات میرساند ودرنتیجه داشتن تقوی منوط بعلم است .

گزنفون مینویسد . « او دانائی را از کردارنیك جدا نمیدانست و کسی را که مرد خوب وشریف را برای معاشرت خود برمیگزید و از آدم بد میگریخت بچشم‌عالم ودانا میگریست. وچون ازاوپرسیدند که آیاکسانی را که میدانند چه باید بکنند و معکوس آنرا انجام میدهند دانا میداند یاخیر اوپاسخ‌داد که جهالت ایشان ازفاسقین وبدکاران کمتر نیست چه بعقیده من کسیکه میان همه اعمال ممکنه کارهائی را که برای

او مفید تـر است تمیز میدهد از انتخاب آن اعمال غفلت نمیورزد اما وقتی با تمام این احوال کسی بـد کرد پس جهالت او کمتر از جهالت تبهکار نیست.»

پس دانستیم که ریشه واساس فضایل خـرد است که مبتنی بر علم بتعریف حقیقی خوشبختی ووسایل وصول بدان باشد. اما خرد در تحت مظاهر مختلفی جلوه گر میشود.

مهمترین مظهر خرد اعتدال است و آن در واقع عبارتست از فن پسندیدهٔ معتدل نمودن خواهشها است. غالب اشخاص دستخوش امیال و شهوات خود هستند و چون عنان اختیار را بدست امیال خود سپرده‌اند دائماً ازاین میل بآن میل میپردازند، تو گوئی درمیان گردباد دوار انگیز ومهلکی گرفتارند مرد معتدل برعکس حاکم بر امیال خود است و آنهارا مطیع و آرام میسازد. اعتدال کامل ما را ازهمه نیازمندیها میرهاند. البته ممکن نیست همه امیال را معدوم نمود ولی میتوان آنهـا را بحد اقل کاهش داد پس اعتدال عبارتست ازفن تقلیل دادن احتیاج بحد اقل وفن نگاهداری خود درتعادل وتندرستی ازراه معدوم کردن تمام افراط کاریها وفن برخورداری ازلذاتیکه ترضیه خاطر ازراه بر آوردن احتیاجات واقعی ایجاد میکنند. امانباید تصور کرد که اعتدال یك نوع ریاضت وتجرد است بلکه اعتدال خودموجد خوشیها ولذاتی است. «آیا بیك چیز فکر کرده‌اید؟- بچه چیز؟ -باینکه زیاده روی وافراط نمیتواند آدمی را بلذت برساند، درصورتیکه اعتدال منبع حقیقی قویترین شهوت ومیل است؟ - چگونه چنین چیزی ممکن است؟ - زیرا زیاده روی که قوه تحمل گرسنگی و وتشنگی وبیخوابی ومحرومیت ازلذات عشق ورزی را ازماسلب میکند

نمیگذارد از بر آوردن احتیاجاتیکه اجبار بما تحمیل میکند لذت ببریم . زیرا بچه واسطه از ارضای گرسنگی وتشنگی واشتها واستراحت وخواب وعشق ورزی احساس لذت میکنیم؟ ازاین روی که در نتیجه سختی وفشار محرومیت برای برخورداری از تمام شیرینی های لذت آماده گردیده ایم . تنها اعتدال تحمل احتیاج را بما می آموزد وتنها او میتواند لذات حقیقی را بمذاق ما آشنا سازد . »

و سقراط خودش در این باره نمونه و سرمشقی بشمار میرفت و همه را از رعایت این تقوائی که آنرا برای دیگران میستود متعجب نموده بود . «او پیکر وروانش را بچنان رژیمی عادت داده بود که هر کس بروفق آن عمل میکرد آسوده از اضطراب و خطر میزیست و نیازی بهزینه و آلودگی زیادی نداشت . و قناعت او بقدری بود که هراندازه کم کار می کرد غیرممکن بود نیازمندیهای خودرا با همان کارکم تأمین نکند و غذا نمیخورد مگر باندازه‌ای که میتوانست بالذت آنرا صرف کند ووقتی بخوردن می‌نشست اشتهای او بجای چاشنی بکارمیرفت وهر گونه مشروبی برای او گوارا بود زیرا که جز بهنگام تشنگی چیزی نمینوشید اگر بضیافتی خوانده میشد و از قبول آن خود داری نمیورزید از هر گونه زیاده‌روی وافراط پرهیز می کرد وکسانی‌راکه نمیتوانستند از اوسرمشق بگیرند تشویق میکرد دست بغذا هائی که باوجود سیری انسان را تحریک بخوردن میکنند دراز ننمایند و نوشابه هائی که بدون تشنگی بانسان چشمک میزنند صرف نکنند و میگفت که اینگونه زیاده رویها برای معده و مغز وروح مضر است واضافه میکرد که مسلماً با همین

گوشتها بود که سیرسه[1] مردم را بخوک مبدل میکرد.»

بعقیدهٔ سقراط اهمیت شجاعت کمتر از اعتدال نیست: «آیا شما شجاعت را در ردیف چیزهای قشنگ میشمارید؟ ـ بلی و حتی در شمار قشنگ‌ترین چیزها ـ پس شما شجاعت را در مورد مسائل کوچك مفید نمیدانید؟ ـ من آنرا در مورد بزرگترین مسائل مفید میدانم.» در واقع شجاعت فضیلتی است که بدانوسیله برنفس خود مهار میزنیم و خودرا منظم و با انضباط میسازیم. ما بدین فضیلت نیازمندیم تابا امیال خود بجنگیم و خود را بدرجهٔ اعتدال که بارزش آن واقفیم ـ برسانیم وهمچنین بشجاعت وقتی احتیاج داریم که در معرض مخاطراتی هستیم و هرقدر این مخاطرات شدید تر باشد بهمان اندازه بشجاعت بیشتر نیازمندیم وشك نیست که پاره‌ای اشخاص باآسودگی و آرامش خاطری بامخاطرات روبرو میشوند زیرا که ازاین مخاطرات بی اطلاع هستند ولی این شجاعت حقیقی نیست بلکه شجاعت واقعی آنست که انسان بداند با چه‌خطری روبرو است وسابراین با روشن بینی وحضور ذهن بـا آن مقابله نماید. «شجاعت در بحبوحهٔ مخاطرات ودر مواجهه با موحش‌ترین چیزها بمنصه ظهور میرسد ولـی آیا بهتر نیست که انسان این چیزهای موحش را نشناسد؟ ـ برعکس بایدآنها را بشناسد. ـ پس کسانیکه مخاطرات را تحقیرمیکنند، چون از آنها اطلاع ندارند ـ درواقع مردم شجاعی نیستند؟ ـ البته‌خیر. «شجاعت

[1] ـ Circé ساحره مشهور داستانی که‌در «اودیسه» هر نقش بزرگی ایفا میکند اولیس گذارش بجزیره ساحره افتاده بود و ساحره برای اینکه او را برد خود نگاهدارد بهمراهان او نوشابه سحر شده‌ای نوشانید که آنها را بخوك مبدل نمود.

حقیقی مستلزم علم و اطلاع است ؛ علم براینکه چه باید کرد تا از یک خطر معین صحیح و سالم جست» آیا کسانیکه از فرصتهای خطرناك و وحشت‌زا استفاده میکنند مردمان شجاعی هستند و ترسوها کسانی هستند که ازچنین فرصتها غافل میمانند؟ - همینطور است. » جرئتی که بـا معرفت کامل بمخاطرات و رعایت احتیاط توأم باشد جرئت حقیقی است.

از اینها گذشته سقراط در گفتن حقایقی که در آن عصر هنوز تازه وبکر بود اصرار میورزید.

حقیقت اول لزوم و ارزش اخلاقی کار است. در اعصاریکه بردگی در حال رشد و نمو بود مردان آزاد کاررا مظهر بندگی وذلت و خواری تلقی میکردند سقراط برضد این بهانهٔ تنبلی قیام کرده میگفت: «درمیان آزاد مردان کدامیك بنظر شما خوشبخت میرسند، کسانیکه در بیکاری بسر میبرند یا آنها که بکارهای مفیدی که میدانندسرگرمند؟آیاشماچنین می‌پندارید که سستی و بیکاری آدمی را دریادگرفتن و حفظ کـردن آنچه یادگرفته و حفظ تندرستی و تقویت جسم و تهیهٔ آسایش و نگـاهداری آن یاری میکند و کار و کوشش بهیچ کار نمیآید؟»

وسقراط درمیان کارهائی که شایسته توجه میدانست در درجه‌اول تمرینات بدنی وبخصوص تمرینات نظامی را قرار میداد: « اگر تمرینات نظامی در ملاء عام انجام نمیگیرد مسلماً برای خواص دلیلی نمیشود که از آن غفلت ورزند و در کمال توجه بدان نپردازند. بدانید کـه درهیچ پیکار ودر هیچ کاری پشیمان نخواهید شد از اینکه قوای خودرا تقویت نموده اید در کلیه اعمال، بدن بکار ما می‌آید وقوت و سلامت آن در درجه اول اهمیت قرار دارد. حتی در کارهـائی کـه شما میپندارید بدن

کمتر دخیل میباشد، یعنی در کارهـای فکری، کیست که نـداند چـه اشتباهاتی اشخاص بعلت ورزیده نبودن بدن مرتکب میگردند؟»

البته تمام این نکات تشکیل یك سیستم فلسفی برای سقراط نمیدهد ولی این نکته را ازنظر دور باید داشت که بین عقاید مختلفی که مادر اینجا خلاصه کردیم ارتباط منطقی روشنی نمودار است ولی مندرجات «گفتگوهای قابل یادداشت» گزنفون واجد چنین خاصیتی نیست ودر این کتاب پـاره ای از مسائل دیده میشود که بـا مسائلی که در پیش گفته شده اندکی ناجور است و یا اینکه جز با رشته نسبتاً سستی بیکدیگر مربوط نشده.

نخست انسان تعجب میکند که بعد ازملاحظات دقیقی که ما نقل کردیم در باره فضایل مختلف بنظرات نسبتاً سطحی بـرخورد میکنیم. عقاید سقراط معمولا در اطراف طرق وصول بسعادت دورمیزند و تقریبا دارای جنبه ریاضت میباشد ولی گاهی این عقاید مخلوط بـا استدلالاتی میشود که ارزش آنها را پائین میآورد واین نقیصه آیا از اینجهت است که گزنفون حرفهای اورا بد درك کرده ویا آنچه راکه نقل میکند بدگزارش میدهد؟ ویـا از اینجهت است کـه وقتی سقراط پاره ای از مخاطبین رجوع میکند خود را مافوق روحیه واحساسات آنها قـرارمیدهد؟ بهر حال چنانچه بگفته گزنفون اعتماد داشته باشیم سقراط از نقل سخنان بیمایه وسطحی نیز از این قبیل دریغ نموده. وقتی انسان دوست باشد ازپلیس نمیترسد (یا آنراکه حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است) وقتی انسان دادرباشد ازعهده مدافعه دربرابرمهاجم برمیآید. وقتی انسان نجیب باشد دوستان زیادی پیدا میکند و گاهی سخنان اوانسان را عصه

دلو میسازد مثلا چطور ممکن است این صحیفه را که در باره دوستی نوشته شده بخوانیم واندوهگین نشویم ؟ » وقتی یك دوست خوب را با دارائی دیگری بسنجیم ، آیا دوست خوب بنظر مرجح نخواهد رسید ؟ یك اسب ویك جفت مادیان بیك اندازه مفید هستند؟ـ هیچیك ازخدمات گرانبهائی که دست وپا وچشم و گوش نسبت بما انجام میدهند باندازه خدمات یك دوست نیکوکار ارزش ندارد . آنچه شما بخاطر نفع شخصی خود انجام نداده اید و آنچه را که نشنیده و ندیده اید، دوست شما آنرا دیده و آنرا بجای شما انجام داده .

« شما درختهائی پرورش میدهید تا ازمیوه های آن برخوردار گردید ولی با تنبلی غیرقابل عفوی ازپر ثمر ترین باغها که باغ دوستی است غفلت میورزید ! » ازسقراط سخنانی ازاین پرمغز تر انتظار میرفت !

بالاخره این نکته را خاطر نشان سازیم که در « گفتگوهای قابل یادداشت » اثر دو فرضیه خیلی مهم دیده میشود که سقراط طرح ریزی نموده ولی گزنفون رشته ارتباط آنها را با عقاید پیش گفته بطور وضوح نشان نمیدهد . یکی مربوط بعدالت است ودیگری راجع بمذهب .

عدالت چیست ؟ ـ سقراط معرفت داشتن از قانون را شرط عدل میداند. اما این معرفت درست روشن نیست .

قانون درمرحله اول ، قانون انسانی است آنطور که درهر ناحیه ودر هر دولتی حکمفرماست وعادل بودن عبارتست ازرعایت دقیق قانون. « پس من میگویم عدالت رعایت قانون است ـ پس شما عادل کسی رامیدانید که برطبق قانون رفتار کند ؟ ـ آری ـ من مقصود شما را ازرفتار برطبق قانون وعدل بودن درست نمیفهمم. آیا ازقوانین دولت اطلاع دارید؟ـ بلی.ـ

این قوانین آنهائی است که اهالی باکثریت آراء اجرای آنها را تجویز یامنع کرده اند ـ بسیار خوب ، هر کس که خود را بااین قوانین تطبیق میکند دوست قوانین است وهر کس که خود رابا آنها تطبیق نکند دشمن قوانین است. ـ این سخن بسیاردرست است. ـ بدین ترتیب کسی که تابع ومطیع قوانین است عدالت را رعایت میکند و آنکس که در برابر قوانین مقاومت میورزد بظلم و بیداد گری موصوف میگردد . ـ مسلماً همینطوراست . »

اماتعریف عدالت بهمین جا ختم نمیگردد گذشته ازقوانین «مدون» قوانین « غیرمدونی » هم هست . و این قوانین هیچ جـا و مکان مخصوصی ندارند و درهمه جا یافت میشوند واصل آنها ناشی از بشر نیست بلکه از خداوند است « هیپیاس ، قوانین غیر مدون را میشناسید ؟ ـ مسلماً این قوانین همانهائی است که در همه کشورها جاری است . ـ بگوئید ببینم ایـن قوانین محصول فکر بشر است ؟ ـ چطور چنین چیزی بگویم در صورتیکه تمام افراد بشر نتوانستند دریکجا جمع شوند و ازطرف دیگر همه بیکزبان صحبت نمیکنند ـ پس تصور میکنید ایـن قوانین از کجا ناشی میشود ؟ ـ این قوانین راخدایان بافراد بشر دستورداده اندواولین آنهاکه مورد قبول همه میباشد نیایش خدایان را دستور میدهد . ـ و آیا احترام والدین را نیزدرهمه جادستور نداده؟ـ بدیهی استـ وهمین قوانین پدران ومادران را از مزاوجت فرزندانشان وفرزندان را از زناشوئی با والدینشان منع نکرده است ؟» وسقراط چنین نتیجه میگیرد : «کیست که جز خدایان آنچه راکه درست و بر حق است فرمـان بدهد ؟ ـ پس ای هیپیاس، آنچه راکه خوش آیند خدایان است درعین حال درست و بروفق قوانین است »

لیکن سقراط گزنفون با یك خوشبینی اصولی بما اظهار میدارد :
کسانیکه بقوانین آشنائی دارند میدانند چه باید بکنند و کافیست چنین آشنائی داشته باشند تابطور شایسته از آنها پیروی کنند «در بین کسانیکه میدانند چه باید بکنند آیا کسانی هستند که خودرا معاف از قانون بدانند ؟ ـ این سخن نامعقولی است ـ آیا کسانی را میشناسید که کار دیگری جز آنچه تصور میکنند باید انجام دهند انجام میدهند ؟ ـ خیر . ـ بدین ترتیب ، وقتی انسان بقوانینی که طرز سلوك با مردم را منظم میسازد آشنائی دارد عدالت را رعایت میکند ؟ ـ مسلم است ـ و با رعایت عدالت ، عادل هم هست ؟ ـ مگر ممکن است طور دیگر باشد ؟ ـ پس ما عادل کسی را تعریف میکنیم که قوانینی که باید درسلوك خود با مردم رعایت نماید بشناسد؟ ـ بنظر من باید اورا چنین تعریف نمود »

بعقیدهٔ سقراط قوانین غیرمدون و قوانین الهی درحقیقت خاصیتی دارند که هرکس از آنها سرپیچد بکیفر گناه خود میرسد. «کسانی که قوانین یزدانی را نقض میکنند بکیفر عادلانه‌ای میرسند، در صورتیکه چه بسا ناقضین قوانین انسانی که از چنگ مجازات میگریزند» مثال . نتیجهٔ زناشوئی با محارم ایجاد نسلی است که ازحیث جسمی یاروحی یا اخلاقی معیوب باشد و حق ناشناسی نسبت به ولینعمت دوستانی را که انسان داشته است ازدور او پراکنده میسازد «براستی ای سقراط ، انسان در اینجا بعدالت خدایان اعتراف میکند که میبیند هر قانونی مجازات نافرمان را نیز در خود دارد و آیا چنین قوانینی ساخته قانونگزاری مافوق بشر نیست ؟» ودرباره قوانین بشری نیز سقراط عقیده دارد که کسی که از آنها سرپیچد دیگر اورا «دوست بشر» نتوان دانست و چنین کسی خودرا از هیئت

اجتماع میراند و با یك ضربه عامل اصلی تعادل حیاتی خود را از دست میدهد . اینها همان عقایدی است که افلاطون هم در رساله کریتون در بارهٔ آن شرح و بسط داده .

عقیدهٔ سقراط با اعتقاد بوجود خدایان و احترام نهادن آنان تکمیل میگردد .

چطور ممکن است بوجود خدایان معترف نبود هنگامیکه درهمه‌جا قانون علیت برقراراست؟ کیست که بدون دخالت یك‌قوه عاقله نظم‌دهنده بتواند شرح دهد که دیدگان ما برای دیدن و دستهای‌ما برای گرفتن و پاهای مابرای راه‌رفتن درست‌شده ؟ و آیا درخورستایش نیست که‌طبیعت آب را برای رفع تشنگی ما ودرختان‌را برای تهیه میوه‌مافراهم آورده ؟ بهرسو که مینگریم اثری از یك قوه عاقله و ازیك‌لطف پروردگاری‌بینیم که بسیط زمین‌را از نعمتهای گوناگون مالامال نموده‌اند تا بشر بتواند خوشبخت و آسوده زندگی کند .

پس باید خدایان‌را بپاس نعمتهائیکه بما ارزانی داشته‌اند احترام گذاریم و خودرا نسبت بآنها دیندار وپارسا نشان‌دهیم وما چنین‌خواهیم بود اگر بتوانیم آئین مذهبی‌راکه درکشورمان معمول است بجای آریم وبرحسب سنن و شعائر ولی با « قلبی‌پاك و بی‌ریا» قربانی کنیم و چیزی ازخدا « جز آنچه خیرما است» نخواهیم زیرا ما همیشه خیرخودرا تمیز نمیدهیم و او آنرا بهتر ازما میداند. گزنفون مینویسد :

« او دربارهٔ این قبیل مسائل سخن میگفت ومثل‌هاتف معبد دلف بکسانیکه از اودربارهٔ قربانیهائی که میخواستند تقدیم کنند و احتراماتی که‌نسبت بارواح نیاکان‌خود بجای‌آرند ویا راجع باعمال مذهبی سوآل

میکردند پاسخ میداد . هاتف دلف در پاسخ سوآل کنندگان میگفت از قوانین کشور خود پیروی کنید ، بدینسان دینداری خودرا نسبت بخدایان باثبات رسانده‌اید وسقراط‌هم همین‌سفارش‌را بدیگران میکرد . وکسانی راکه طوردیگر عمل‌میکردند فضول و احمق میخواند. دعاهای او ساده بودو ازخدایان مسئلت‌میکرد که آنچه خیراودرآنست بدو ارزانی‌دارند چه مطمئن بود که آنها منافع حقیقی مارا بهتر میشناسند .»

چنین است جالب‌ترین نکات فلسفه‌ایکه‌سقراط بزعم گزنفون‌تعلیم میداد واز این نظر باید اورا باصطلاح امیل بوترو «مؤسس علم اخلاق» دانست و علم اخلاق آنطور که اومنظورش بود بحث دقیق دربارهٔ راهها ووسایل‌نیل بخوشبختی‌بود. اورا‌هرسیدن بخوشبختی زمینی‌راکه نفس‌ما آرزو میکند و خدایان مارابرای‌پی‌جوئی آن آفریده‌اند میآموزدوشرط یك‌چنین خوشبختی را ارتباط عادلانه میان امیال ما ووضع و کیفیت ما میداند و معتقد است که درپرتو اعتدال وعمل‌بحق ودینداری و اعتمادبه نیکی ولطف‌خدایان حصول چنین‌سعادتی امکان‌پذیرمیگردد .

III - آنچه‌باقی‌میماند‌اینست که‌به‌بینیم آیا سقراط‌گزنفون‌حقیقت دارد یا خیر ؟ پس باین توجه مکالمات سقراطی افلاطون‌را موردبررسی قرار دهیم . دربارهٔ نکات و مسائل اساسی هم آهنگی کاملی میان‌این‌دو مأخذ موجود است .

در درجه‌اول شیوه‌مباحثه‌درهردو بیك‌نحواست . سقراط‌افلاطون مانند سقراط گزنفون نیاز بمخاطبی داود و مثل او بپرسشها و پاسخهائی مبادرت کرده وازصحبت های درازاجتناب میورزد ومانند سقراط گزنفون حریفش‌راکه‌نخست تصور میکرد همه‌چیز میداندبجهالتش‌معترف‌میسازد

و او را بوسیلهٔ سنجش یك تعریف با یك رشته امثله بدین اعتراف وادار میکند وباز با مقایسهٔ یك رشته مثالها حریف خودرا به نتیجه حقیقی می‌رساندویاعدم امکان نتیجه گیری‌را بدو میفهماند . پس تابلوئی که گزنفون ازاین «زایندهٔ روح» ترسیم کرده درست با تابلوئی که افلاطون برای ما رسم نموده تطبیق میکند .

واین انطباق درغالب مسائلی که سقراط طرح نموده صدق‌میکند.

ما در آثار افلاطون به تنفر سقراط نسبت بتحقیقات اختر شناسان و مادیونی که تصورمیکنند همه چیز میدانند و از عهدهٔ توضیح همه‌چیز بر میآیند بـرخورد میکنیم . آنچه سقراط میداند اینست که هیچ چیز نمیداند وچون غیبگوی معبد دلف اطمینان داده که هیچکس دانـاتر و فرزانه‌تر از او اینست از این و آن استنطاق میکند تا ببیند که او دراین تعریف مبالغه نکرده است واین بازجوئی اورا باین حقیقت آشنا میسازد که دانایانی که تصور میکنند همه‌چیز میدانند بیش از اونمیدانند وحتی از او کمتر میدانند . اومیداندکه هیچ نمیداند وآنهاهیچ‌نمیدانندوحتی نمیدانندکه هیچ‌نمیدانند. لیکن جهالت به‌تنهائی نحس و‌مشئوم نمیباشد بلکه جهالتی که بصورت علم وانمود گردد شوم وبدفرجام میباشد.

مادرهمین‌مکالمات‌سختگیری سقراط رانسبت‌بسوفسطائیان وعقاید آنهاونتایجی که ازعقایدخود میگیرندمی‌یابیم . این اشخاص که درسهای خـود را بمعرض فـروش میگذاشتند او را منزجر میکردند و میگفت اینها چطور میتوانند احساس وعلم‌را بایکدیگر اشتباه کنند وادعانمایند که یك قورباغه باندازهٔ یك انسان چیز میداند و بیمار بیماری خـود را میشناسد نه پزشك ؛ چطور ممکن‌است خاموش نشست هنگامیکه ادعـا

میکنند یگانه معرفت واقعی علم معانی و بیان است ، درصورتیکه خطابه و نطق ارزش دیگری ندارد مگر هنگامیکه درخدمت حقیقت و زیبائی و نیکی گذاشته میشود؛ ودربارۀ سوفسطائی مانندهیپیاس چگونه بایدفکر کردکه از تعریف مجردی ازیک تصورکلی عجزدارد؛ شمردن نمونه‌هائی از چیزهای زیبا نشان نمیدهد که این چیزهای زیبازیبائی خودرا بچه چیز مدیونند. و باز مادر سقراط افلاطون فرمولهای اساسی که بزعم گزنفون قسمت هشت فلسفه اوست می‌یابیم. مکالمۀ «هیپیاس» با عبارات دیگری مارا متقاعد میسازد «که هیچکس بالاختیار بدعمل نمیکند» باآنکه در صحت «الکیبیاد» بحثهاییش آمده ولی بهر حال سقراط دراین مکالمه نیز تکرار میکند که تقوی علم است و هر کس نیکی و وسایل وصول بآنرا بداند چنانکه شایسته است عمل میکند و بدی جز ثمره خطا وحماقت نیست و یگانه اقدام برای معرفت به نیکی بنابه اندرز معبد دلف «خودشناسی» است ودرمکالمۀ کریتون نیز سقراط صفت مقدس قوانین ولزوم اطاعت از آنها وحقیر نشمردن نفس را تأکید میکند و در «اتیفرون» مذهب بمعنی مجموعه‌ای ازحرکات و آدابرا با مذهب واقعی که انسان جز با قلب پاك بدرگاه خدایان روی نمیآورد بـا هم مواجه میسازد و در تمام این نکات «گفتگوهای قابل یادداشت» گزنفون و «مکالمات سقراطی» افلاطون با یکدیگر هم آهنگ هستند.

باقی‌میماندبدانیم که درست درچه لحظه افلاطون دست از «سقراطی بودن» خود برمیداردوشروع «بافلاطون‌شدن» میکند. این موضوع‌دربارۀ آخرین مکالمات افلاطون که سقراط جز بصورت ظاهر در آنها نمایسان نمیگردد قابل طرح نیست امابرای کسی که پاره‌ای از آثار دوران رشد و

بلوغ اورا مطالعه میکند طرح چنین موضوعی اجتناب ناپذیر است در این مورد دو مثال میآوریم.

مثال اول را از مکالمهٔ «منون» نقل میکنیم : در اینکه این مکالمه اساساً با افکار سقراط تطبیق میکند چندان جای تردیدی نیست . و در این باره تجربه ایکه نسبت بیك بچه غلام بعمل آمده بیش ازهمه مبین فکر سقراط میباشد وسقراط بشیوهٔ زایاندن نفوس اورا بامهارت استنطاق نموده تا اینکه خودش پاسخ یك مسئله ظریف هندسی را کشف کرده؛ و آن مسئله، عبارتست از ساختن مربعی که مساحتش دو برابر مربع مفروض باشد.

اما ناگهان افلاطون از سقراط پیش میافتد. یك ماما نمی تواند زنی را بزایاند چنانچه آبستن نباشد و یك زایندهٔ روح نیز نمیتواند حقیقتی را بمخاطبش مکشوف سازد مگر اینکه او این حقیقت را باخود داشته باشد و از اینجا افلاطون این نتایج را بدست میآورد . «علم بجز خاطره چیز دیگر نیست» و ممکن نیست خاطره باشد مگر اینکه : اولاً هر کس آنرا در یك زندگانی مقدم بر زندگانی این جهانی کسب کرده باشد و ثانیاً هر کس آنرا بهنگام تولد فراموش کرده باشد. آیا چنین افکاری از مغز سقراط تراوش کرده ؟ تردید ما نیز درهمین جاست

و این تردید دربارهٔ فقره دیگری از همین مکالمه « منون » صدق میکند و بنظر میرسد افلاطون دراین مورد نیز ازسقراط جدا میشود. در در این مکالمه گفته میشود آیا حقیقت دارد که تقوی علم است و بعبارت دیگر برای اینکه انسان متقی باشد باید بعلمی آشنا باشد وهمین برای او کافیست ؛ اگر چنین بود تقوی از پدر بپسر آموخته میشد لیکن چه سا پدران باتقوی که باتمام سعی و کوشش خود نتوانسته اند معنی تقوی را

بفرزندان خود بفهمانند ؛ پس مبنای تقوی برچیز دیگری استوار است، و بر وجدانی پاك و برغریزه‌ای تابناك متکی میباشد ـ آیا باز این عقیده از آن سقراط است ؛ موضوع قابل تأمل همینجا است زیرا هرچند سقراط اظهار نموده که تقوی علم است ولی همیشه ادعا کرده است که او «فرشته»ای دارد که هروقت بکردن کار ناپسندی اغوا شود اورا از آن برحذر میدارد این فرشته و این وجدان پاك که افلاطون از آن سخن میگوید آیا باهم قرابت ندارند؟ در اینجا چه کسی میتواند حد دقیق عقیدهٔ سقراط وعقیدهٔ افلاطون را تعیین نماید ؟

چنین اشکالی درمورد مکالمهٔ « فدون » هم صدق میکند . دراینکه سقراط ببقای روح پس ازمرك عقیده مند بوده تقریباً جای تردیدی نیست . « مدح سقراط » متناوباً دومسئله را عنوان میکند : یا اینکه مرگ زوال شعور ووجدان و آرامش مطلق است و دراینصورت مرگ نعمتی بینظیر میباشد ویا اینکه روح بمکان دیگری رفته و دوباره با ارواح کسانیکه زنده بوده اند مانند همرو هزیود و مردان بزرگ دیگر محشور میشود و دراینصورت چه خوشیها که برای ما تدارك نمی بینند ! پس جای آن دارد که ازمرگ بهراسیم و ببقای روح بعدازمرگ ایمان داشته باشیم و گرنه لااقل خودرا بدین امید دلخوش نمائیم . این عقاید بسقراط چسبندگی دارد ولی باید دید که آیا سقراط دلایلی از آن قبیل که درمکالمهٔ «فدون» مذکور است وما درصفحات پیش ازآن یاد کردیم اقامه کرده است یا خیر ؟ و این دلایل مبنی بر اینست که روح ممکن نیست فانی شود چراکه اصل زندگی ممکن نیست مرگ راکه نقیض آنست درخود حلول دهد ویا اینکه چون ضد ازمعنی خود بوجود میآید زندگی هم از مرگ نسته

میگیرد چنانکه مرگشهم‌اززندگی‌زائیده میشود .خیلی کم احتمال‌میرود که سقراط باآن روح ساده ومحتاط دست بچنین استدلهای عجیب‌ودور از حقیقتی زده باشد . پس تصور اولیه « فدون » ممکن است بسر اثـر تعلیمات سقراط به افلاطون تلقین شده باشد ولی‌دلایل ادعائی که‌در آن شرح و بسط داده شده گویا منبع دیگری دارند .

ممکن است رشتهٔ مثالها را در این باره مداومت داد ولـی‌همین مثالها برای‌اثبات این‌نکته کافیست که‌تقریباًغیرممکن‌است‌حددقیقی‌راکه افلاطون بعد ازپیروی ازسقراط ازاو پیش‌افتاده وشایدهم بـاعقایـد او مبارزه کرده تعیین کرد .

IV ـ این ملاحظات و جزئیاتی که مشکوك بنظر میرسد هرچه باشد ، اصول‌کلی تعلیمات سقراط بحدکافی روشن وغیر قابل‌تردیداست

هرچندکه پاره‌ای خواسته اند سقراطرا جد مسیحیت بدانندولی اودرعین‌حال از آن قبیل‌شخصیت‌هائی است که فلسفه شرك‌همیشه آنها را تجلیل نموده : و آن خردمند بتمام معنی کلمه است . خردمند در اینجا نخست از نظر معنوی بمعنی کسی است‌که سعی نمیکند خود را باشتباه اندازد ودیگرانرا فریب‌بدهد بلکه بطوردقیق آنچه‌را که حقیقتاً میداند ازآنچه که اکنون نمیداند وآنچه که‌همیشه محکوم بجهالت ازآن است تجزیه میکند و درثانی معنی‌کسی را میدهدکه از نظرعملی دریافته که بشر چه میتواند وچه باید از زندگی بخواهد و بدین ترتیب برای خود هدفی تعین نموده وبرطبق‌آن احساسات ، امیال وعادات وبطور خلاصه زندگی ومرگش‌را منظم‌نموده. کدام‌فیلسوفی‌است که بهترازسقراط مظهر این تعریف‌باشد ؟

عقیدهٔ سقراط راجع بخوشبختی وطرق وصول بدان مشتمل بر حقایقی جاودانی نیز میباشد.

واین نکته کاملا درست است که خوشبختی مستلزم صفا و آرامش ضمیر میباشد و همچنین سه شرط لازمی راکه برای نیل بدان فرض کرده منطبق باحقیقت است. این سه شرط عبارت ازاینست که اولا انسان بموقعیتی دچار نشود که ناگزیر بحقیرشمردن خود گردد، ثانیا امیال اوازحیث هدف وتعداد وشدت شان متناسب با وضعی که او واجد است باشد، ثالثا آماده باشد که بتقدیر اجتناب ناپذیر تسلیم گردد و آنرا بمنزله تصمیم خدایان تلقی نماید. واین سه شرط رانیزهمه خردمندان بزرگ باستانی وازمنه جدید کما بیش بطوروضوح اظهارداشته اند.

چنانکه این معنی را شرقیها در قالب الفاظ وعبارات دیگری پرورانده‌اند :مثلا ساکیامونی میل راکه علت وموجب هر گونه رنجی است مذمت میکند و کنفوسیوس مینویسد: «خردمند درست متناسب مقام ومرتبه ای که اشغال نموده رفتارمیکند وپارا ازگلیم خود دراز تر نمیکند.»

و نیزهمین معنی را باتعبیرات مختلف فلاسفه باستانی مانند اپیکورو فلاسفه رواقی ودرازمنه جدید مونتنی ودکارت واسپینوزا ولابرویرودولباخ بیان داشته‌اند وهمچنین سوپنهاوردر «بدیات راجع بحکمت درزندگی» ودرعصرما مترلینک در «حکمت وتقدیر» خوددراطراف آن شرح وبسط داده‌اند ودرواقع این حقیقت مثل طلائی که ازعیارش کم وکسر نمیگردد ازبوته قرون واعصار گذشته وکسانیکه چنین حقیقتی رابیان داشته اند تا اطلاع یا بدون اطلاع خود شاگردان سقراط بوده انـد وهمه آنها هم خوشبختانه هنوز نمرده‌اند ولی چون سقراط مرده بصورت افسانه

درآمده وافلاطون خطوط اصلی افسانه اورا برای ما ترسیم نموده ولی آنرا با میانه روی خاص یونانی رسم کرده ومسلماً بهمین جهت است که سقراط قیافهٔ انسانی خود را حفظ کرده ومصیبت اوجنبهٔ مصیبت فوق انسانی پیدا نکرده است وهمه اورا یك قهرمان سادهٔ اخلاق میشناسند و ازآنچه ممکن بوده است اورا بصورت مضحك یك خدا درآورد مصون مانده .

اندره کرسون

خلاصه آثار

همانطور که در آغاز اینکتاب خاطر نشان کردیم ما «عصاره هائی» از آثار افلاطون و گزنفون را که بنظر ما از همه مهمتر رسیده است در شرح حال و فلسفهٔ سقراط مورد استفاده قرار داده ایم و از خواننده خواهش میکنیم بدانها رجوع نماید.

ما در اینجا دو قطعه از آثار افلاطون را که میسر نشد در متن کتاب بگنجانیم و بنظر ما بسیار جالب و پر معنی است نقل میکنیم. قطعه دوم از «مدح سقراط» اقتباس شده و حاکی از بیانات سقراط در محکمه (بعد از اینکه قضات او را محکوم بمرگ نمودند) میباشد

عقیدهٔ سقراط دربارهٔ سوفسطائی

«- خوب هیپوکرات، تو میخواهی بنزد پروتاگوراس بروی و باو پول بدهی تا بتو چیز بیاموزد. ولی فکر میکنی این مرد کیست و میخواهی تورا چگونه بار بیاورد؟

اگر بنزد هیپوکرات دوکوس که هم اسم تواست میرفتی و پولی باو میدادی و کسی از تو میپرسید ای هیپوکرات این پول را بچه عنوان میخواهی باو بدهی چه پاسخ میگفتی؟ - من پاسخ میگفتم که این پول را بعنوان یك پزشك باو میدهم. - و برای اینکه چه کس بشوی؟ - برای اینکه پزشك بشوم. - وهرگاه بنزد پولیکلت آرگوسی یا بنزد فیدیاس آتنی میرفتی و بدانها پول میدادی تا از آنها چیزی بیاموزی و باز از تو میپرسیدند این پول را بچه عنوان میخواهی به پولیکلت و فیدیاس بدهی چه پاسخ میدادی؟ - پاسخ میدادم که این پول را بعنوان مجسمه ساز بدانها میدهم. - و برای این که چه کس بشوی؟ - البته برای اینکه مجسمه ساز بشوم.

- احسنت، پس حال من و تو بنزد پروتاگوراس میرویم و آماده ایم هر مبلغی که او برای تعلیم تو میخواهد بدو بدهیم و حتی اگر دارائی تو کفاف نکرد از دارائی دوستانمان استفاده کنیم. پس اگر کسی اینهمه شتاب ما را دید و از ما پرسید که ای سقراط و ای هیپوکرات، شما که اینهمه پول به پروتاگوراس میدهید بگوئید ببینم، فکر میکنید این پول را بچه

کسی میدهید و ما باو چه پاسخ بدهیم ؟ چه عنوانی برای پروتاگوراس میشناسیم چنانکه برای فیدیاس عنوان مجسمه ساز و برای همر عنوان شاعر قائلیم ؟ پروتاگوراس راچه مینامند ؟ — ای سقراط ، پروتاگوراس را سوفسطائی مینامند . — خوب ، من بسائل بگویم که ما پول خود را بیك نفر سوفسطائی میدهیم ؟ — البته — واگر همان شخص باز از تو پرسید که در پر تو تعلیمات پروتاگوراس خیال داری چه کس بشوی چه پاسخ دهم ؟ — بدین سؤال هیپوکرات قرمز شد (زیرا هنوز روز بلند بودومن میتوانستم تغییری که در قیافهٔ او حاصل شد ببینم) و بمن پاسخ داد اگر مابخواهیم اهل منطق باشیم واضح است که خواهم گفت برای اینکه سوفسطائی بشوم — چطور ، تو را بخدا خجالت نمیکشی که در مقابل یونانیان خود را سوفسطائی بنامی ؟

— آری سقراط ، اگر بخواهم حقیقت بگویم ، بزئوس سوگند که از این عنوان شرم دارم . — آه ! من منظور تورا میفهمم ، هیپوکرات ، قصد تو این نیست که بمکتب پروتاگوراس بروی ، چنانکه بکارگاه مجسمه ساز یا بمحکمه پزشك میروی ، بلکه آنطور که نزد یك زبان شناس ، یك چنگ نواز و یك استاد ورزش میروی زیرا تو نزد اینهمه استادان نمیروی تا تو آنها را پیشه خود سازی و بمقام استادی برسی ، بلکه فقط برای اینکه در این کارها تمرین کنی و آنچه که شایستهٔ یك مرد خواص و یك مرد آزاد است فرا گیری — همینطور است که تو میگوئی ، و این درست استفاده ایست که من میخواهم از پروتاگوراس ببرم . — باو گفتم : ولی هیچ میدانی چه میکنی ؟ — منظورت چیست ؟ — تو میروی روح خود را در اختیار یك سوفسطائی بگذاری ومن شرط می بندم که تو اطلاع نداری سوفسطائی کیست وچون نمیدانی او کیست نمیدانی که روح خود را بچه کسی میسپاری و آنرا بنفع یا بضرر او واگذار میکنی — من یقین دارم که چنین موضوعی رامیدانم . — پس بگو ببینم سوفسطائی کیست ؟ — سوفسطائی چنانکه از اسمش پیداست کسی است که هزار چیز قشنگ میداند . — این سخن را در بارهٔ نقاش ومعمار هم میتوان گفت ، چه اینها نیز کسانی هستند که هزار چیز قشنگ میدانند .

اما اگر کسی از ما بپرسد که این چیز های قشنگی که میدانند چیست

بی‌تأمل بدانها پاسخ خواهیم داد که نقاش آنچه راجع به فن درست کردن تابلو است میداند وهمینطور در بارهٔ معمار، پس اگر بهمین قسم برسید که یك سوفسطائی چه میداند، چه پاسخ‌توانیم داد؟ کدام هنریست که او پیشه خود ساخته واورا چگونه معرفی خواهیم کرد؟ — ای سقراط، خواهیم گفت که پیشه اوتوانا کردن مردم درفن سخنوری است.

— شاید مابااین سخن حقیقت را گفته باشیم امااین معرفی کامل نیست و پاسخ تو پرسش دیگری را بدنبال میآورد وآن اینست که یك‌سوفسطائی راجع بچه‌موضوعی مردم راسخنوری‌میآموزد. زیرا مگریك چنگ‌نواز نیز شاگرد خود را در بارهٔ آنچه میداند ومربوط بنواختن‌چنگ است‌سخنوری میآموزد؟ـمسلماً چنین است. — پس سوفسطائی در چه موضوعی مردم را سخنوری میآموزد؟ مگر نه‌اینست که راجع‌بآنچه میداند مردم را سخنوری میآموزد؟ — البته — پس اوچه میداند ودیگران را چه تعلیم میدهد؟ — ای سقراط راستش اینست که من پاسخ تورا نمیدانم. — پس آیا حس نمیکنی که روح خود را درمعرض چه مخاطره ای قرار خواهی داد؟ اگر قرار بر این بود که جسم خودرا در اختیار پزشکی بگذاری که هم قادر به‌تباهی‌و هم بدرمان آن بود، آیا بار هادر این باره تأمل نمیکردی؟ آیا دوستان و خویشانت را بمشورت نمیخواندی و روزها بمشاوره نمیپرداختی؟ و وقتی موضوع روح تو درمیان است وبرای آن‌خیلی بیشتر ازجسم خود اهمیت واحترام قائلی ومطمئنی که خوشبختی‌یابدبختی تووابسته بدانست برحسب اینکه سالم یامریض باشد، هیچ اندوزی نه ازپدر ونه از برادرت و نه از هیچیك از ماکه دوستان تو هستیم نمیخواهی و حتی یك لحظه هم مشورت نمیکنی که آیا صلاح هست آنرا باین خارجی که تازه ازراه رسیده بسپاری یاخیرولی‌همینکه ازورود او در دیروقت‌شب آگاه شده‌ای میخواهی‌ازفردا پیش از برآمدن آفتاب روحت رادر اختیار اوبگذاری وآماده‌ای که تمام دارائی خود ودوستانت راشار او سازی وایبهم یك عمل حتمی است. باید تو روحت‌را به پروتاگوراس ـ که بنابقرارخودت‌اورا نمیشناسی وباأوهرگز سخن نگفته‌ای ـ تسلیم کنی. فقط‌تواو را یك سوفسطائی‌مینامی ومیخواهی روح خودرا بدوتسلیم کنی‌بی‌آنکه‌حتی‌بدانی سوفسطائی کیست. هیپوکرات پاسخ داد: ـای‌سقراط، بنظرم‌سوفسطائی‌همچنانست که تومیگوئی — ای

هیپوکرات بگو آیا سوفسطائی فروشندهٔ تمام موادیکه روح از آن تغذیه می‌کند نیست ؟

— ولی ، سقراط مگر روح باچه تغذیه میکند ؟ — پاسخ دادم باعلوم ، ولی عزیزم باید مواظب بود که سوفسطائی با تعریف گزاف از کالای خود مارا مثل کسانیکه مایحتاج بدن را میفروشند فریب ندهد زیرا این اشخاص بی آنکه خود آگاه باشند که آیا اغذیه‌ایکه میفروشند برای تندرستی سودمند است یازیان بخش، در تعریف آنها مبالغه میکنند تابهتر آنها را بفروشند و کسانی هم که آنها رامیخرند بیش از آنها دراین باره نمیدانند ، بشرطیکه پزشك یااستاد ورزش نباشند . همچنین است درمورد فروشندگانی که علوم خود را در شهرها بکسانیکه اشتیاق دارند میفروشند واز آنچه میفروشند بدون تفاوت بحد گزاف تعریف میکنندولی شاید غالب آنها ندانند که آنچه میفروشند برای روح سودمنداست یازیان بخش وخریداران نیز همینوضع را دارند ، بشرطیکه در بین آنها کسی که آشنا بطب روحی باشد وجود نداشته باشداگر توبچنین علمی آشنا هستی ومیدانی چه‌چیزخوب وچه چیزبد است میتوانی باکمال اطمینان برای خرید علوم نزد پروتاگوراس وسایر سوفسطائیان بروی . اما اگر بچنین علمی آشنا نیستی ، هیپوکرات عزیز ، مواظب باش که گرامی ترین مایملك خودرادر دنیابخطر میاندازی زیرا درخریدعلوم نیز مانند خریداغذیه بزرگترین خطرات موجود است .. واین کالا رانیز در ظرف دیگر جز در روح نمیتوان گذاشت و همینکه کالا خریده شد وپول آن پرداخت گردید ، کاملا جذب روح میگردد وخوبی یا بدی آن دیگر چاره پذیر نمیباشد .

«پروتاگوراس» اثر افلاطون

آخرین سخنان سقراط در دادگاه

ای آتنیان، می بینید که علت این بی صبری درباره شما چه میگویند: آنانکه درصدد بدنام کردن شهر ما هستند شما را سرزنش خواهند کرد که سقراط دانشمند را بچنگال مرگ سپردید زیرا هرچند که من دانشمند نیستم آنها برای خجل کردن شما مرا دانشمند خواهند خواند. ولی اگر اندکی درنگ کرده بودید منظور شما بخودی خود حاصل میگشت زیرا شما پیری مرا میبینید و ملاحظه میکنید که آفتاب عمرم بر لب بام رسیده. در اینجا روی سخنم بهمه شما نیست بلکه فقط بکسانیست که مرا بمرگ محکوم کرده اند.

من باینگونه کسان باز سخن دیگری دارم. ای آتنیان شاید شما فکر کنید که من بعلت نقص قدرت سخنوری محکوم شده ام ولی اگر من عقیده مند بودم که باید برای فرار از محکومیت هر کاری را کرد و هر سخنی را گفت، در این صنعتها که شما را متقاعد و مطمئن سازم نیز مهارت دارم ولی خیر! اینکار دور از شأن منست محکومیت من بعلت نقص بیان نیست بلکه بعلت نقص گستاخی و بیشرمی است و بدین سبب است که من نخواستم مزاج گوئی کنم و آنچه را که بیشتر خوش آیند شماست بگویم و در برابر شما به تضرع وزاری بپردازم و یك مشت ترهاتی را که من دون شأن خود میدانم و شما عادت کرده اید هر روز از متهمین دیگر بشنوید اظهار نمایم ولی من هم اکنون عقیده دارم که نباید برای دور ساختن خطر بهر وسیله‌ای که باشرافت یك مرد آزاد منافات دارد متشبث شد و نه در حال حاضر از چنان مدافعه‌ای که شنیدید پشیمانم. من خوشتر دارم که بعد از چنان مدافعه‌ای که از خود کرده‌ام بمیرم تا اینکه با چنین ذلت و خواری بهار زنده بمانم. زیرا نه در دادگاهها و نه در میدان جنگ و نه من و نه کسی دیگر حق ندارد که بانواع وسایل از چنگ مرگ بگریزد. غالباً در پیکارها دیده شده که پاره‌ای اشخاص با ریختن اسلحه و تقاضای امان از دشمن از مرگ گریخته‌اند. همینطور در انواع مخاطرات وسایل دیگری برای فرار از مرگ وجود دارد، بشرطیکه انسان مصمم به کردن هر کار و گفتن هر سخن باشد. ای آتنیان فقط شاید گریز از مرگ دشوار نباشد بلکه پرهیز از ننگ بسی دشوارتر است زیرا ننگ خیلی زودتر از مرگ گریبان آدمی را میگیرد و در حال حاضر من که کند و فرسوده‌ام طعمه مرگ که کند

بر مرا میرسد میگردم در صورتیکه مدعیان من که هوشیار و چالاک بودند به بلیه عار و ننگ که شتاب دارد گرفتار میشوند اکنون ما همه از اینجا میرویم درحالیکه من از طرف شما بمرگ محکوم شده ام و آنها از طرف حقیقت مثل اشرار و اشقیا محکوم گردیده اند و من بکیفر خود میرسم و آنها بر بکامات خود شاید هم بقدر مناسب چنین باشد و من تصور میکنم بهر کس هر آنچه باید رسیده است

اما بعد ، من میخواهم برای شما که مرا محکوم کرده اند یک پیشگوئی بکنم زیرا من اکنون در لحظه‌ای بسر میبرم که آدمی در آن لحظه آینده را بهتر میخواند یعنی در لحظه بدرود زندگی پس من برای شما ، ای قضاتیکه مرا سزاوار مردن ساخته‌اند ، پیشگوئی میکنم که بعد از مرگ من دیری نخواهد گذشت که بخدا سوگند عقوبتی بسیار شدید تر از آنچه برای من تعیین نموده اند گرفتار خواهید شد شما مرا بدین امید محکوم کرده‌اند که حساب زندگانی خود را پس ندهید و از چنگ بازپرسی برهید اما من بشما اعلام میکنم که درست عکس این مقصود حاصل خواهد شد و خواهید دید که هر روز بر تعداد این بازپرسان که من بی اطلاع شما تاکنون جلوگیر آنها بوده ام افزوده خواهد گشت زیرا اگر شما می پندارید که با کشتن این اشخاص دهان مردم را از مذمت گناهان خود خواهید بست در اشتباه هستید

این طرز خلاص کردن خود از حدیث دیگران و عیب‌جوئی آنها نه ممکن بود و نه شرافتمندانه است بهتر و آسانتر این است که بجای بستن دهان مردم در رفع عیوب خود بکوشند که هر کس بخوبی بقدر مقدور بکوشد این بود پیشگوئی که من میخواستم در این لحظه که از حضور شما مرخص میشوم بکنم

اما نسبت به کسانیکه به برائت من رای داده‌اند من میخواستم تا قضات مشغولند و مرا هنوز بقتلگاه نبرده اند گفتگو کنم پس ای دوستان من تا رسیدن این لحظه صبر کنید زیرا هیچ چیز مرا از گفتگوی با یکدیگر باز [illegible] موقعی که مجال [illegible] است [illegible] میخواهم شما دوستان [illegible] حکومت [illegible] می قضات ([illegible] عنوان قضات هستند) ، امروز

برای من حادثه فوق‌العاده‌ای اتفاق افتاده . در تمام مدت عمرم صدای الهی که بگوشهای من آشنا است حتی در کار های کم اهمیت هرگز قطع نگردیده وهر زمان که میخواستم بکار بدی دست زنم این‌صدا مرا ازآن باز میداشت ، لیکن امروز چنانکه می‌بینید ، حادثه ای برای من رویداده که میتوان و باید هم آنرا آخرین بدیها نامید ولی نه امروز صبح ، هنگامیکه ازخانه‌بیرون میآمدم صدای خدا مرا از بیرون آمدن بازداشت ونه وقتیکه بدادگاه آمدم ونه‌درهیچ‌جای خطبه ام صدای‌خدا بامن‌مخالفت نکرد وهرچه خواستم برزبان آوردم. در بسیاری ازمواقع دیگر این صدا مرادرجای قشنگ صحبتم سکوت واداشته وامروز برعکس باهیچیك از کارها وبا هیچیك از سخنانم مخالفتی ابراز ننموده . آیا این خود داری اورا بچه چیز باید حمل نمایم ؛ هم اکنون بشما خواهم گفت : علتش‌آنست که این پیش‌آمدیکه برای‌من رویداده‌مسلماً خیراست ووقتی مافکرمیکنیم که مردن مصیبتی‌است غیر ممکن است که قضاوت‌ما صحیح‌باشد ومن براین مدعا دلیل‌قاطعی‌دارم وآن‌ایست که اگرآنچه‌امروز کرده‌ام درست نمی‌بود البته علامت موصوف مرا از کردن‌آن بازمیداشت .

بازهم دلایل‌دیگری برخیر بودن مرگ وجود داردوقضیه ازدوحال بیرون نیست .

یاآنکس که میمیرد بعدم میپیوندد ودیگر چیزی درنمییابد ویاچنانکه میگویند مرگ یك تغییرحال وگذر کردن روح بمکان دیگری است . اگر مرگ عبارت ازفقدان هرگونه احساس وشبیه یکی از خوابهائی باشدکه حتی‌درعالم‌رویا انسان چیزی‌نمیبیند پس‌مردن فتح وپیروزی‌شگرفی است . واگربراستی امر براین قرارگیردکه یکی از این شبهائی راکه انسان خوابیده بی‌آنکه خوابی دیده باشد انتخاب نماید تاآنرا باشبها وروزهای دیگر زندگانی‌اش قیاس کند وهرگاه بعد ازغور وبررسی بایستی بگوید که چه شبها وروزهائی را بهتروملطبوعتراز این شب گذرانیده ، من تصور میکنم که نه تنها مردم عادی بلکه پادشاه بزرگ نیزخواهند دیدکه‌درمقام مقایسه چنین روز ها وشبهائی بسیار معدود بوده . پس اگرمرگ چیزی نظیراین باشد من آنرا یی شبهه موزی عظیم‌میدانم‌چه دراینصورت گذشت زمان بیش ازیك شب بنظر نخواهد رسید .

ازطرف دیگر اگر مرگ بمعنی گذر کردن روح ازاین خاکدان بمکان دیگری باشد و اگر چنانکه میگویند درست باشد که همه مردگان درآن جهان گردهم جمع میشوند، ای قضات آیا ممکن است نعمتی برتر از این نعمت را تصور کرد؟

زیرا بالاخره اگر انسان بکشور هادس ۱ برسد و از دست این قضات ادعائی خلاص گردد، در آنجا قضات حقیقی را خواهد یافت و کسانی را که میگویند در آنجا احقاق حق میکنند مانند مینوس ۲، رادامانت ۳، آئک ۴، تریپتولم ۵ و همه این نیمه خدایانی که در مدت عمر خود عادل بوده اند ملاقات خواهد کرد و آیا چنین مسافرتی برحمتش نمی‌ارزد؟ اگر از طرف دیگر انسان با ارفه ۶، هزیود ۷ و هومر محشور شود آیا این خوشبختی را بهر قیمتی که باشد نخواهند خرید؟ و اگر این قضایا حقیقت

۱ - Hadès - نام و خدای پلوتون که بنا باساطیر یونانی ممالک دوزخ و خدای مردگان پسر ساتورن و برادر ژوپیتر بود

۲ - Minos - پادشاه کرت بود شنید قانونگذار و قاضی دوزخ

۳ - Rhadamante یکی از سه قاضی دوزخ پسر ژوپیتر و برادر مینوس

۴ - Eaque - پسر ژوپیتر و پادشاه اژین که بعدالت مشهور بود و بنا بعقیده یونانیها بعد از مرگش بهمراهی مینوس و رادامانت قضات سه گانه دوزخ را تشکیل دادند

۵ - Triptolème - پادشاه الوزیس که گاوآهن را اختراع نمود و فن کشت وکار [illegible]

۶ - Orphée - [illegible] موسیقی [illegible] و همه های [illegible]

[illegible]

۷ - Hésiod - [illegible]

داشته باشد من حاضرم چندین بار بمیرم . اوه ! بخصوص برای من درآنجا صحبت کردن با پالامد ۱ ، آژاکس پسر تلامون ۲ و تمام قهرمانان ازمنه باستان که همه فدای یك قضاوت نادرست گردیده اند چه وقت گذرانی شیرینی است ! و من فکر میکنم که ازمقایسه سرنوشت خود باآنها حظ وافری خواهم برد . اما بزرگترین لذت من این خواهد بود که روزها را بوارسی و بازپرسی ازمردمان آخرت بگذرانم، چنانکه دراینجا چنین میکردم، تا ببینم چه کسانی در میان آنان دانشمند هستند و چه کسانی دانشمند نیستند ولی خود را چنین می پندارند .

ای قضات، آنا نعمتی از این بالا رهست که انسان کسی که آن لشگر بزرگ را برضد تروا رهبری نمود بیازماید یا بااولیس وسیزیف وچه بسا مردان وزنان نامبرداردیگر نشست و برخاست نماید؛ صحبت کردن وزیستن باآنان وآزمودن شان خود لذتی زایدالوصف دارد . بهر حال انسان نزد هادس مطمئن است که برای این عمل محکوم بمرگ نخواهد شد و نه تنها آدمی ازهرحیث خوشبخت تر ازاینجاست بلکه اگر چنانکه میگویند درست باشد درآنجا زندگانی جاوید دارد .

شما نیز ای قضات، باید ازمرگ امیدوار باشید ویقین بدانید که مرد نیکوکار نه درمدت عمرو نه بعدازمرگش بدنمیبیند وخدایان نسبت سرنوشت او بی التفات نیستند وآنچه برای من نیز پیش آمده امری اتفاقی نیست ومن آشکارا می بینم که خیرمن درآنست که دیگرزنده نمانم وازهرگونه رنج وعذاب رهائی یابم وازهمین جهت است که ندای الهی مرادرهیچ لحظه‌ای باز نداشته ومن نه ازآنهاکه مرا محکوم کرده اند و نه از مدعیان خود رنجیدگی ندارم هرچند که آنها بامتهم کردن ومحکوم کردن من بامن هم فکری نداشته ودراندیشه آزارمن بوده اند وازهمین روی درخورنکوهش وملامت هستند .

---

۱ - Palamède - پادشاه اوبه ویکی ازسرداران یونانی در محاصره تروا که اختراع بازی شطرنج وتخته نرد بدو منسوب است .

۲ - Ajax - یکی ازقهرمانان یونانی در نبرد تروا که مغلوب اولیس گردید وازشدت اندوه دیوانه شد بطوریکه سپاهیان یونان را بتصور اینکه دشمنانش هستند میکشت و چون باشتباه خود پی برد خودکشی نمود .

ما اینهمه من از شما خواهشی دارم: ای آتنیان ، هنگامیکه فرزندان من بزرك شدند ، اگر دیدید که پیش از کسب فضلیت و یای ثروت یا هر چیز دیگر هستند همانطور که من بشما آزار رساندم شما نیز آنانرا آزار رسانید و اگر خودرا چیزی میپندارند ما آنکه هیچ نیستند، چنانکه من شمارا شرمگین ساختم شرمگین شان سازید ازاینکه از وظایف خود غفلت ورزیده و خود را چیزی حساب میکنند درصورتیکه هیچ لیاقت و برازندگی ندارند. اگر چنین بکنید بامن و فرزندان من بعدل رفتار کرده اید

اکنون هنگام آنست که ماهمه ازاینجا برویم، من آهنك مردن نمایم و شما آهنگ زندگی باشید حال کدام یک ازما نصیب بهتری دارد ، هیچ کس بجز خدا نمیداند .

پایان